نہر الفصاحت ۔ محمد حسین عقیل مرزا

ص ۱

شامل

کتاب خاص نادر ۔ مولفہ امام الدین خواجہ

ص ۱۲

ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبه

مطبع مصطفائی طبع شد
کارخانهٔ مصطفی محمد خان لکھنو ۱۲۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر سر شاخ سطر تمنای گل همیشه بهار حمد محمودی است که بر نوک کلک نعمه شکر نعامش حیات این وارد و چو کوکو زنی فاختگان فقرات بلاویر در چمن مضامین بلاغت مشحون بهوای سرو قامتی است که احدی از مستفیضان مدرسه تعلیم و ارشادش مسند علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر با فلاطون فرو نمی آرد و کشائش قفل در گنج معرفت و ولایت رهین مفتاح نظر عنایت دریا دلی است که کمترین ملازم آستان گردونی پاسبانش محول حکمای الائق خطاب نمی شمارد اما بعد قبیل با دان هیچ میرز گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کونین میر محمد حسین خلف مهین میر صاحب الامناقب میر امان علی صاحب اسعد در یافت مقدمات تحفه تجرة الامانی که با نمایی فوائد با جدش طراز تالیف مدیر فته شوق افتا بهم سید در ری تکلیف بابن هیچ میرز و یا نمود که اگر رساله مختصری مشتمل بر فوائدی که در شجرة الامانی پیرایه تحریر نیافته با هتمام دست قلم ملازمان از قوه بفعل آید هرآینه دور از لطف نباشد چون شعف آن سعادت سرمایه عرصه بر من تنگ کرد سطری چند بطریق ارمغان بر نشاندن رقم پذیرفت مخفی نماند که نسخه مسطور منقسم بده موج است و موج با بهر و بحر ملاقه دارد مسمی ب از بهر الفصاحت که لائق مسمی باشد بخاطر رسید و بر این حسب که غرض از تالیف آن افاده قره العین سابق الذکر است گر منافع او خواسد روا باشد موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است اما آنچه واجب الترک بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد اما هر چه مستحسن الترک است آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون وجوب ترک ما هو قائل للترک از خطا بار میدارد بخلاف استحسان ترک که طرف از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای احب الترک واجب آمد باید دانست که عوام هند که خبر از فارسی ندارند بلفظی چند استعمال کنند که در مجمع اهل زبان

موجب رنجیدن باشد و از الفاظ مذکوره **یکی** لفظ کسی بود که وضع آن برای ذوی العقول است کسی می آید بمعنی
آدمی نمی آید یا یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا نبود بمعنی آدمی دیگر آنجا نبود هم درست آید و کسی چیزها را خوش نمی آید
یعنی چیزی یا هیچ چیز را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی حویلی و کسی خط بسیار مستعمل است
دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت مثلاً درین مقام پسر آغا تقی هر روز در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب حال
او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پسر آغا تقی پیوسته با هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال او
نیست **دیگر** کدام و که مثال شما برای که کار میروید یعنی برای چه کار و این کدام است و بجای این کیست **دیگر**
استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت و آن کرم فرما کجا رفته بودید
و خواهید رفت **دیگر** آوردن ها برای تانیث مانند صاحبزاده و صاحبزادی و این سخن است که خطاب نوره
پدر و مادر و برادر و پسر نگویند **دیگر** از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از هیچ نسبت ندارد
و از درجا رنجیدم و از و گفتم و نان از برای سیب خوردم و از کسی سروکار ندارم و از و می جنگم و از تو صحبت میکنم و از
بجای به یعنی مقام صحیح بود و نیز آن بجای خود آید **دیگر** خواهد شد بجای خواهد بود مثال این پسر و سال پیش
ازین آمده بود یعنی خواهد بود **دیگر** فردا بجای پریروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز **دیگر**
نهاده ام بمعنی نگاه داشته ام مثال دختر مدرسه رفت تا آن هفت روز جایش نهادم نهادم برای مثال مذکور شد
استادان این مقصد را مع مشتقات بجای نگاه داشتن و مشتقات آن استعمال کنند **دیگر** گزیدن بجای بریدن و
بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را میرزا جنگ
کشتم **دیگر** گسستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست
دیگر خسر اچیان بمعنی علاقه داران پدر زن **دیگر** خالو بمعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند **دیگر** گذاشتن
بجای گذاردن **دیگر** گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و ول کردن جانوران **دیگر** چسبیدن
بجای ... دن و گذشتن و اثر کردن و رسیدن و قریب شدن با او برادر ... مثال فلانی با شما خوش می چسبید
یعنی چه قرابت دارد و این پسر از لو چسبانید یعنی بیدار بود و ضرب شما بر فلانی چسبید دو سال در فلان کارم
چسبید و دعای شما فلانی چسبید و تیرش بر او نمی چسبید **دیگر** دروغگو بجای جعلی و مصنوعی و کم اصل یعنی خط فلانی
سید ... نیست نگه است این نگین هم دروغگو است و عقیق چون است دروغگو است **دیگر** راست گو و ...
نگین راست گو یعنی نگین جوهر اصل گران بها **دیگر** فشاندن بمعنی ... مثال امروز فلانی را حرف شاندم
دیگر این جزئیات نخواهد کرد **دیگر** انجاب بمعنی من انجاب رفته بود و انجاب چه کرد و بمعنی این حرف
اهل زبان باشد مثال از انجاب عصوری نخواهد رفت ما از متوسلان انجاب بوده است **دیگر** حقه بمعنی

قلیان و نوشیدن بجای کشیدن **دیگر** اخوالصاحب بجای برادر صاحب **دیگر** آغاجی بجای آغا جان **دیگر** سبزی فروش یعنی بنگ فروش **دیگر** بقال بجای علّه فروش **دیگر** برف بجای یخ **دیگر** فربه بجای چاق و گنده چون خط فربه و نیشکر فربه و درخت فربه **دیگر** پایجامه بجای زیرجامه **دیگر** روغن زرد بجای روغن گاو ماده وغیر آن **دیگر** روغن سیاه بجای روغن چراغ **دیگر** دادن بجای کشیدن چون سرمه دادن **دیگر** کسته یعنی کس ده زن **دیگر** جستن بجای پریدن چون جستن چشم و جستن چشم **دیگر** کو یعنی کجا مثال تمام از کو می آید لفظ کو بمعنی کجاست ما حرف رابط مستعمل شده **دیگر** روزگار یعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار با او مساعدت ندارد **دیگر** مرغوله یعنی مزه دار **دیگر** نصیب یعنی طالع مثال اطال نصیب و چون نصیب با حرف ندا در بادا ایران صحیح بود ما شد با نصیب همه جا بمعنی قسمت درست است و قسمت یعنی مقسوم بمعنی طالع نیست **دیگر** امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حامله است اگر این قسم گفته تا هر آینه صحیح بود که فلانی امید پسر دارد **دیگر** شیشه بمعنی آئینه **دیگر** باده و باده فروش یعنی باخوران **دیگر** اگر من چه میروم یعنی اگر میشنود **دیگر** شمیدن بجای شنیدن یعنی بو کردن **دیگر** گل حنا عوض حنای مشهود **دیگر** پند و مخلص و فقه و نماز بستن باید شده گفته بود و مخلص همراه خواهد رفت و هیچ تقصیر ندارد **دیگر** غصه یعنی خشم ازین لفظ روزگار تا لفظ غصه یعنی از خواص هم بجز برادر ترقی آرند لفظ روزگار یعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده و اشاره آن نموده که هندیست و آبگینه هم در شعر مرزا صائب یعنی آئینه دیده شده شاید که دیگری بسته هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و لفظ باده فروش هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است نزد بعضی تورانیان اهل بصر حسانی گاهی بسند آمده لفظ باده فروش بمعنی ... در کلام او یافته اند پس بر فرض تسلیم اندواز اگر من چه میروم در شعرا به حسنه دسته شده بعضی گویند بسته بهر صورت تغیر میگوییم که استاد آن پیچ نام فصحای روزگار مقدمه البحث بلغای عالی مقدار برابر سند است و گل حنا از بهر باران رفته چون ترجمه رسا سندی زبان و پدرست نامه گل مذکور هم گاهی مهندی مهدی لازم عین است زبان ایران برای مر موقوف یافته گل حنا نامید بدو ایهم خلاف محاوره است و بنده و مخلص و فقه بهترین است که معنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم یک است درست بود و بنده اگر مقابل خواجه باشد وجه آنست که غائب بسته شود و لفظی دیگر را پذیرفته و ایهم غلط است ... الا چه عبد والا ... اگر حالی آمده و الا ... میرود

ذکر چیزهای مستحسن الترکیب

... بر مسطور یا مضموم بود در اول فعل ماضی چون ... دلیل بر غیر صحیح بودن این یا همین است که بسته در نظم می آید برای ضرورت وزن و لیکن گاهی ... آمده چوا انش اینست که در کتاب مذکور قصر نموده سیاه است از کجا که ... شیخ چنین فرموده ... شد ...

بگفت سعدی بدست خود نوشته وکراهیت برفت وبگفت مقابل رفت وگفت بر فصیحان ظاهر است دیگر
اعلان های مختفی که آخر مصرع باشد های مذکور عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحهٔ ما قبل آن کافی شمرده اند واین ها
بر چند نوع بود یا آخر فعل ماضی باشد چون گفته وشنیده یا برای فصاحت آید مانند زرینه وپشمینه یا برای اظهار
مقدار بود مانند چند مرده وچند روزه ودو روزه یا برای تحقیر وتعظیم آرند مثال پسره دیروز برفت ومردکه کسی بکار
نمی آرد ... صه مردکه است یا بجای مانند بود مانند درویشانه یعنی چون درویشان وکریمانه یعنی چون کریمان گویند که
فلان مزاج درویشانه واخلاق کریمانه دارد ... در بعضی جا بجای او وتو ومن استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل
عروسی شده باشد و زید از غم وغصه تنگ آمده عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او
واگر خطاب بزید کند وبگوید که دختره ترا از غم وانده هلاک خواهد کرد یعنی دختر تو باشد واگر زید خود بگوید که دختره هر
وقت که رو بروی آید از خجالت می میرم یعنی دختر من باشد ودرین هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق ها یا ضمایر مذکوره
فصیح نباشد ودر بعضی الفاظ برای فصاحت آمده وبمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله وهاله وساله وبواله وغنچه وبیوه
این ها را اگر ورا سر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت بغیر ها گمان رود که مهمل اند وشاید که در بعضی جا
اصلی باشد چون مختفی استعمال یافت زائد مقدر گردید دیگر لفظ اوشان این لفظ صحیح است ما ایشان بجای آن
باید آورد مثلا درین عبارت خاص خاص هر روزه در دواره سده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن کرم ما اوشان را
بفهماند اگر بجای اوشان ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار ودلبر ومحبوب ودوست ونگار ودلدار ومعشوق و
هر چه مرادف آن هر جا که غائب بسته شود باید یار دل از من برد بی تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد واگر با آن
آید هم فصیح بود ولفظ شوخ وظالم وقاتل وعربده جو وجنگجو وکینه جو وصنم وترک وبیرحم وهر چه مثل آن در حالی که غائب
بسته شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد والا شعر را بی قدر وکم رتبه سازد مانند آن شوخ جفا من کرد دیگر وفتنه که
مضاف شود بلفظ من سوای ظالم آن وقت احتیاج تقدیم لفظ آن ندارند وظالم در وقتیکه منادی باشد از ای
ظالم بهتر است قاتل در هر دو حال مساوی ودیگر الفاظ چون یار ودلدار ودلبر ومحبوب معشوق وعربده جو وجنگ جو
وکینه جو وترک وبی رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا تا موصوف نباشند بی لطف اند چون یار
بی مهر یا جفا کار یا بلفظ معشوق همین حال دارند وآنکه جو یا بی رحم بی صفت هم چندان دور از فصاحت نباشند
اما با صفت فصیح تر آمد مثل ... ای ... الصاف دشمن وشوخ وصنم محتاج بصفت نباشد ومجرد از لفظ
ای آوردن نیز مستحسن نباشد وتکرار الفاظ چون ... در یک مصرع یا در یک
بیت نیکو نباشد وهمچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرعه جور دوست چو دوست
چو زلفت چو ... مثال چون مصرعه چون رخ وچون زلف وچون چشم تو وچون قد تو + مثال از

مصرع از جفا و از عتاب ار ادا و از نگاه + مثال زاء معجمه مکسور مصرع ز اشک دیده و ز ناله زاری + +
مثال حتماع دو ستر ها شعر گر فلک دشمن جان من ضعیف بود + حال من گر تو نپرسی چه شود داستم + مثال نوالی
کسرات مصرع نگاه کافر یار جفاجوی من بسمل + دیگر استعلا یعنی گفتن مصرع بدین طریق که یاد بر آن ..
واین مجاز شعرای توران بود مصرع بتان آذری را تو همیچ نسبت نیست بپای آذری در تقطیع می افتد
تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین در رکن اخیر و افتادن عین ها و دیگر حروف هم در
وزن مکروه بود مثال سقوط عین مصرع هردم عهد وفا می با آن پری سد در تیب تقطیع فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان + مثال سقوط ها عیرهای مختفی برای آنکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هرچه در تلفظ نباشد
اصل تقطیع نیست مصرع هرچند دل هر لحظه زند آه تو چون است تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
بسکون لام در رکن اخیر های هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل سه آمد و اره وای و آن و است آمد
داخل و اثر و آمد و جمیع همزه های که بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضی موقع
اعلان آن قبیح بود از جهت که حرکت ما قبل این همزه ها دلالت کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هرچه در
تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه ساکن آن جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت
و باخت و گفت و حیث و کارد و گذارد و رخت و سخت و بافت و ماند و براند همین حال دارند حرف سوم اینها
در تقطیع ساقط و عروضیان متحرک باشد و رای مانده اند که دران حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر
الفاظ که دران حرف رابع نیست و حرفیکه ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی و دران تلفظ
بان نمیکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هرچند در تقطیع شمار نکنند و در بعضی اوزان مصرعه اما متوون نباید و اگر
بجای آن لفظ لفظی دیگر بیارند که حرفی بر آخر مقابل این حرف داشته باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر ممنوع است
مثال حرف وصل لمؤلفه قطعه آمدان مه ما از خانه وقت سحر + گفتم ای همه عمر ما بر است اهل کمال + یا و یک
نفس از من بپرس حال مرا + مگر بمیگذرد بی رخ تو ام مه و سال + اصل است که جمیع همزه هائیکه بجای فا کلمه در
کلمه سه حرفی بود یا حرف اول کلمه بود خواه دو حرفی خواه سه حرفی یا زیاده از سه حرف الا بعید افتادن آن مانع فصاحت نیست
بلکه عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت است مثلا درین شعر از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است بیت
ساقی از آن باده مقصود من + در رگ و در ریشه من صورت من ... محذوف عروض و ضرب
خوانند لفظ از آن غیر ... تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + مثال دیگر لمؤلفه شعر منکه از آن غیرت
شمشاد و بر افتاده ام + نیست یکدم بی فغان آرام من + مثال کلمه که سه ساکن آن جمع شده لمؤلفه
شعر ساخت سودای خام من آن مشک بری + ... که هست بحر فرست تقطیع فاعلاتن

فعلاتن فعلاتن فعلن در رکن اول سالم و سوا فاعلاتن و اگر همین الفاظ در آخر مصارع افتد و حرف عم در تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیرازی شعر بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت * کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را *
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * فا تا در آخر مصرع اول خارج از وزن افتد و اعتقاد تفاوت روا بود و خللی در کلام پدید نشود بخلاف سکته مثال سکته شیخ علی حزین عرفی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن اینست * فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن * و در این مصرع با این رن فلکش در آن عراق چنانکه فعول فعلات بجای فعول فعلن وسط مصرع می آمد یک مصرع در بحا کامی است **مصرعه** اگرچه صد سال سجده جهان خاک را فتاده باشیم * از این سبب است که بعضی عروض نا آشنایان گمان ناموزونی با جناب منع کرده اند مثال حرفی که ساقط بود و این با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت با آن است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی **بیت** ما چشم به نگاهی گرد حاله چنین باید * یک جرعه حرام گردد به چنین باید * دال برد و کرد خارج از وزن معین بهت حزین غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته میشود شعر مذکور بسیار ناموزون به مواقفت دارد **شعر** خون ای سرو میارم ای از تماشا کن چشمی که شود گریان مستانه چنین باید * و زین دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مولفه **بیت** چند باد آشنا دل طلبد آشنای را * قوت باده اجذ امر گ شکسته پای را **مصرعه** بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن * اینجا شین خویش از تقطیع بیرون باشد و قس علی هذا جمیع الاوزان الباقیة مما اشرنا الیه سیه است که لفظ کرده در خویش قسمیکه بجای لُن من و وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که در معامله مساوی این و وزن اند گنجایش ندارد مثال **مصرعه** کنم افغان نکوبت چند بارا * و باد بجای افغان شعر را ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال **مصرعه** تا چند کنم و باد و ور ارد آن قایل * و باد قائم مقام افغان مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی الفاظ را خصوصیت با معنوی باشد در غزل نباید آورد هرچند صحیح باشد مانند گر بمعنی مکار و وراید بمعنی زاری کرده و دوال بمعنی عنان و قلم بمعنی ستم و درشتی و همچنین جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش نا آشنا و ثقیل چون چتیز و از زر و بدرود و غیر آن و بنای شعر و غزل بر رمزه و بادا ان حال نباید گذاشت صنایع شعری لفظی و استعاره دارد در قصیده استعمار الی ... در زبان استعمال فعال گفتن و دو چار شدن سر کار دانستن و مطلب و مراد و عشق آن چون سر و کار باشد ملاقات کردن شناسائی نشستن و عیش کردن ... و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن دست بهم رسانیدن و خنکیدن چیزی با شرنگی چهره کردن و صحبت طاهر کردن به جا مصروف با اولی لو ... با آوردن صحیح است مثال با تو ... و بسر و کار ...

و با فلانی ملاقات کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو میجویم و با تو می جنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من در افتاد و با او در آویختم و با او مپیچ و لطف با بلام است و لطف با نون یعنی معنا اللام و النون و ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و رهانیدن و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و گریستن و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدم و از دگر فتم و از تو میخواهم و از تو میجویم و از تو میدهانم و از اسپ افتادم و آب از چاه میکشیم و ترا از خانه بر آرم و تنشکر از بازار می آرم و گرد از آستین بر فشاندم یا تتم یا رفتم و از دردمی نالم و گریه میکنیم و از نشاط می خندم و چیزی بچیزی میچینین جدا کردن و آویختن و هر چه مثل ایشان از قسم کار کردن باله باشد و اول این سبب و این گونه افعال مشترک در میان از و با باشد مانند موی سر با آب شستم و از آب شستم کاشی **شعر** پس بر سنان کنند سر آنکه چیز شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل ﴿ و بنگاه کشتن و از نگاه کشتن شیخ بهاء الدین زنان و حلوا گوید **ابیات**

از در هم تا که در آمد بی حجاب ❊ لب گزان از رخ برافگنده نقاب ❊ کاکل مشکین بدوش انداخته ❊ از نگاهی کار عالم ساخته **مصرعه** ریختی از تیغ ابرو خون خلق ❊ و گرد آستین بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بریسمان بستم و از ریسمان بستم و او را با شاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق با آله دارند چه شاخ درخت یا هر چه بر آن چیزی بیاویزند آله آویختن است آب آله شستن و نگاه آله کشتن و تاراج کردن نزد شعرا و تیغ آله قتل و خون ریختن و ریسمان آله بستن و چوب آله شکستن و سر انگشت آله گرد فشاندن و از این سبب بجای با این سبب و از نیگونه بجای بدینگونه صحت دارد **دیگر** هر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی مصدر آرند مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و درگذشت و کوفت و جست و زیست همه فعل ماضی اند و بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل ماضی مکرر بمعنی مصدری آرند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن و مصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نرد فلانی امروز نخواهم رفتن یعنی امروز نخواهم رفت و هر ماضی مستقبل گردد مثال اگر این کار کرده گوی از میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی که متعلق بلفظ گو باشد مثل گو باشد امر غائب گردد مثال گو زید این علم بیرمن عمر و را دوست میدارم یعنی گو زید این علم بیاموزد نمائ فارسی ترجمه لیفعل بود که برای امر غائب گرآمد بهم ترجمه تفعل که برای امر غائب مؤنث است و رفته بودم بجای میرفتم و رفتم ایر بهان معنی آمد اما رفتمی و میرفتم در هند بالف رفته بوده شد احتدال [illegible] رفته بودم در همه مقام و انداز مثال کاش تبوی [illegible] بی سحر [illegible] یا رفتمی و رفتار [illegible] رفته بودم بیشتر در همه مقام جائز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم شد انحصار قاعده درهمین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میکردم و کردمی و کرده بودم و بعضی از فعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنی از پی رفتن و خون ریز بمعنی خون ریختن و صاحب

دآنصاحب قبله و آنعیله و جناب و آنجناب و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غایب
استعمال باید کرد مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند باقی را
بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغهٔ حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمائید و چه خواهید فرمود. لفظ ما اگر
با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گرداند مثال بیا ما باهم هر دو دوستی داریم یا سیر گلستان بکنیم و یارم و بکنیم در این مقام
غلط بود و من با غیر خود در صیغهٔ متکلم واحد را مبدل بمع الغیر سازد ما سه من و او رفتیم با من و تو رفتیم با من و یاران رفتیم
اگر من و آخر آید فعل را تابع غیر نماید ما سه او رفت و من با دیگران رفت و من با تو رفتی و من و رای نهی اول امر میم
آرند و نون بیرا ما میم مستعمل شعرا و اهل انشا است و نون و محاوره رایج اهل زبان آید و هر مصدر یکه فعل لازم را که متعدی
سازند الف و نون ما قبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد آن مصدر لازم را ساخته
مصدر متعدی نسازند مانند گردیدن گردانیدن و سوختن و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و کردن و کرانیدن و
بعضی یا از کثرت استعمال حذف کرده گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از جهت که گشت صیغهٔ ماضی بود و الف
و نون را اندر بر دن بعد لفظ آید مانند گردو گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن **موج سوم** در بیان واجبات و
مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان و سه ازان است و بهتر از انست و آن و همچنان و چنان و بر آنم
و برانیم و در این فکرم و ارادهٔ دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم باید و صیغهٔ قائم مقام الذی الفاظ
که باشد این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند چنان از زندگی بیزارم که مرگ را صد بار به از آن میدانم
لمولفه **شعر** گرچه یکسان شد ما خاک پس از مرگ تنم + همچنان عمر براهست نگران است که بود مردن من
در آستان یار به از ان است که جای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر از ان است باشد و آن که روی
رقیب را نبینیم و همچنان که روی آن را نبینیم و چنان که دیگر گرد او نگردم و بر آنم که چنین بکنم و بر آنیم که چنین بکنم و در این فکرم
که چنین بکنم و ارادهٔ دارم که چنین بکنم و میخواهم که چنین بکنم و آرزو دارم که چنین بکنم و خدا نکند که محتاج بشوم و حاشا
که من انکار کنم و بعلی بن ابی طالب که من آنجا نخواهم رفت **بیت** تا سرای ترا که معنی مختار + عاقلان تسلیم کرده
اختیار + و چندان بمعنی آنقدر مستعمل بیان حالی و فعلی مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی بقدر
غیر متضمن بیان فعلی و این را من بمعنی آمد که ترک عاشقی بکنم و احسان که نو مهمهٔ منت و چنین من صاحب جود
را که مثل بدارد چگونه بکشم و دیگر چی تا [illegible] بکشتن من سعی و مدد و رخصت مدد اجازت میدهد
در مقام همه بمعنی راهی میشود باشد و بعد رهی وجهی رسانم تا باهم او آفرین بر [illegible] و حیث و
همچنین در میان از کجا و فعل منفی و در میان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب و شرط متعلق بودن
فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزی دیگر که شرح حال هر یکی ازینها بخاطر قائل باشد ...

[illegible]

و یافته و شناخته و جبذا او وانشگاهی مانند زهی سکندر افلاطون فطنت که دارد ای زودانائی از وی در پناه تهم بالند و جبذا
پرویز با بدبترانه که سر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محبت و غم می مالند یعنی حبذا باهم مترادف اند **شعر**
بنازم کلک قدرت را که نقشی به چکیده از وی چه روی دلفروزت **مصرعه** بنازم ترا که زود رسیدی بداد من **شعر**
آفرین بر وصل نرمت تو که از بهر ثواب بد کشته غمزه خود را نماز آمده **بیت** بکعبه چند روی مرحبا کجاست که نیست ✤
زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست **شعر** مباش بجز از من منذر روز جزا کن بد سزای جور و جفای تو
از کجاست که نباشد بد چها که از فراق یاران ندیدیم و چه بلاها که از غم دوری بر سرم نیامده **شعر** چه غم گر دد که سوی
عاشق زار یکی از لطفهای بد خو نگاهی **مصرعه** چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش **شعر** چه بکنی گر شود آماده
خدائی به قصاص تو که خون همه کس ریزی ای پروا نکنی **شعر** منکه سر بر نیاوریم بدو کون بد گردنم زیر بار منت او ست
مصرعه آنکس که ترا گفت نکو خود نیکو است **بیت** بلبل که بجز گل نشناسد دگری را ✤ مشکل که تسلی شود از لاله
و نسرین **بیت** دانسته که جز در تو نیست مامنی بد زان میکشی و دلیر بقتلم نگاه را **مصرعه** یافته که عاشقم وای
بر روزگار من **مصرعه** تو هم شناخته کاین غلام خاص منست بد و همین الفاظ سوای یائی توصیفی و کجاست
که نیست از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه گمان برده
چنان نیستم و همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم به
از آن است یا بهتر از انست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر چنان خوشتر و از بر ایم تا آخر ... دارم یک حکم است
مثال بخدا که هر گفتی بر آنم و تا امر فرمایم و درین فکرم و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران
میخواهند که مرا از تو جدا کنند لیکن خدا نکند **شعر** کلاه خسروی و تاج شاهی ✤ به هر گل کی رسد حاشا و کلا ✤✤
و من بایست میگویم بعلی ابن ابی طالب کاف بعد یائی توصیفی در هر ترکیب واجب است که نباید **دیگر** کشتن زید
چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست
دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم **دیگر** دلت چگونه بکشتن من راضی هست دیا اجازت میدهد یا رخصت
میدهد یا امید هست باید که درمیان این الفاظ مسند فصل واقع نشود و ظلم شد هر که احوال خود را نگویم **دیگر بیت**
ربی السامع همین شگوفه بد صفا بد نظر نور جمال تو کم ... دیده حربا بد و الفاظ ... که برای تحسین وضع شده در
بعضی جا تا ... آن میخواهد که وصف چیزی یا حال چیزی ... جمله اول را آن آرایش میدهد پس
در مقام اول کاف بیانی بد ... و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد
مثال مقام اول ... در مقدمه ... ملا ظهوری گذشت مثال مقام دوم در ساحه چیر ... ان گرگ باشد
سرگوسفند ... و حمی عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نگردانند کاف بیانی در کار نمی باشد

مانند زهی بخشش و هی جود گوهر فشانی کف نوالش دریا را بخاک نشانده یعنی بنازم بخشش و جود ممدوح را که مشهور است و می تواند بود که قائل در بیت بعد مصرعهٔ اول جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال دارد مثال **مصرعه** مرا زنده کردی بنازم ترا **دیگر مصرعه** عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو + اما کاف در کجاست که نیست بمنزله جزو لاینفک است و همچنین کاف از کجا که بباشد و هرچه مثل آن چون از کجا که چنین بکنم و غیر آن از فراق یاران چنانکه ندیدم و از جدائی دوستان چه آفتها که بسرم نیامد و کاف چه گم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است با اگر بجای آن آرند مثال آمدن اگر بجای کاف **مصرعه** چه گم گردد اگر سوی من بیچاره رو آری + **مصرعه** چه عجب گر گذری سوی من ار کنی + و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند محل باطل میشود **مصرعه** گر سوی من آئی چه عجب ای سید لجو **مصرعه** گر افگنی نگهی سوی من چه گم گردد + باقی کافهای ضمایر صالح حذف نباشند کما صدر ذکرها اما لفظ چنین پس آنکه ما قبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میدانی لایق من نبوده است لیکن او با من چنین کرد دیگر **کاف** تعلیل و آن بعد برو و برو و برو و بیا و بیا + و ببین و بنشین و بشنو مبترسم و اوج و مثل آن و چه توان کرد و نظایر آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من نیز آمدم تو هم برو برو که بسیار مرد دلبند هستی بیا که ما و تو یکجا زندگی بکنیم بیا که سخت آرزومند توام **مصرعه** بنشین زیرا که یار تو عاشق تو است **مصرعه** بنشین بنشین که من جان بر چیدم + **مصرعه** از تو ترسم که سخت بیرحمی + **مصرعه** آوخ برما نه قسم شد + **مصرعه** چه توان کرد که او زلف پریشان دارد + **مصرعه** کجا بودی که آتش سوختی آرزو + حالی را **شعر** تو کجائی که آرامگه تن بی تو + کرده قصد سفر ملک عدم جانی حد + و صبر گلاب نمیکنم که آب مضاف است و کاف بمعنی بلکه نیز واجب بود **شعر** شوا است برمی رندگانی از عراق او + که انسانی نامده از حفایش بر همین مامی + **دیگر** مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از آن بود و آن فکر صیغه مضارع در فارسی بود میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق با ضمایر سه گانه باشد تو و او و من بعد حرف شرط یعنی اگر مثال حزین گوید **شعر** تو گر ابر کرم آبی تشنه کامان نخستانی + چرا چون باد دامن میزنی آتش سخائی را + در مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است می بخشی را محل بلاغت دست و خود را دست معرضان کم بار و رحمت متارک دیگر **شعر** آن پیر و که بکند چون من از حجر او + اسمه بهر چه بنگاه بر من میگذرد + حکند در مصرعهٔ اول بلیغ تر از میکند است مثال دیگر **شعر** منکه سر را نشناسم از پا میکشم از جگر آهی که مپرس + مثال اگر لمولفه **شعر** مثلا گر نکنم عاشقی چه کار کنم

بلاغت نیز زبانی در بیان عبارتست کمال حد ایراد کلام موافق لغات در اصطلاح اهل معانی عبارت است ملکه که بدان کلام مطابق مقتضای حال

کجا برم دل غمگین ناشکیبا را ، و درین شعر شکیم بجای نکنم مضرتی ندارد بلاغت شخص در آنچه گفته آمد نیست چون در سخا
سخت بلاغت و ذکر آن هر گونه خاطر شود بنا بر علی هذا آنچه ضروری و در مقام بود مذکور شد دیگر تر برای ترقی آوردن
واحد آمد سوای نه نازک مانند آنکه رویش روشن تر از ماه است و نباید گفت که رویش روشن از ماه است و باز این
بجای بهتر این و نازک بجای نازکتر پسندید و جایز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت دیگر واجب
است که لفظ متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مثلاً عدن که بسکون دال است بمعنی بهشت بود
و عدن بفتح دال نام جزیره است از دریای عمان پس عدن اول را بجای عدن دوم که نباید کرد و دوم را بجای اول
نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را بود طرف بسکون و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بندند
و قدر را که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند و است که طرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند
معنی مقدار و اندازه
هر طرف و هر جانب یعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا
و طرف دامن و طرف آستین و طرف بام و حشر بسکون شین مراد از قامت است و بفتح سین بمعنی انبوه بود و قدر
بفتح دال بمعنی اندازه است مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدر و قدر بسکون دال مشترک است در معانی اندازه
و رتبه و بمعنی رتبه مشهور باشد قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نباید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود در صورت
ملاحظه معنی رای تامل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جائیکه واجب باشد علی الخصوص بعد خبر مثال خبر شعر
چون جان بسلامت برم ای رای که امروز ، آماده بی کشتنم آن آفت دوران ، مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضرور
نیست مثال بیت مفتون اند روش محراب پاکان ، معنبر سایبان بر جوانان ، مگر جائیکه خبر مقدم بود بر مبتدا
علی العموم کاف بیانی بشرطا آنکه مبتین و صفت و حال خبری افتد مثال شعر آن پریچهره که با خلق چندا آشتن
بیان کننده
جان ÷ سر فتل چو من بیسر و سامان دارد ، در مصرع ثانی سعد اول آفت جان است بجای آفت دوران بیاید در مصرع
اول شعر ثانی بجای چند لفظ بود در کار است دیگر آنکه آن بی حرف رابطه متروک شده و افاده معقولیت کند
سوای چند مقام که بعد از این مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود خواه مقدر مثال
مذکور بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ، گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ، مثال مقدر شعر ای حسن تو
کسی نیست که همان جهان ، گاه گاهی نگهی سوی گدایان انداز ، دیگر خبر جائیکه واجب الذکر است بر خواص ظاهر
است بعذر یکی نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر سر مستحسنات ، بر اصحاب دانش مخفی مباد که هر چه ترک
آن مستحسن است مثل خبر جائیکه در موج اول بیان آن تقدیم یافته چند اسرا استعمال کردن هر آینه اولی بود و هر چه
بعد ترک آن خبر باقی نماند چند آنها باشد و چند لفظ غیر انها بود که در اصل ترا اند بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن افتد
یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت

ملا عدن بالفتح معروف ... بسکون ... معانی ... بهشت ... ای جنات عدن ای جنات اقامت ۱۲

یعنی ای بیم ... فعل مضارع ... و ضمائر ... بود و بعد لفظ ... آمده ... آوردن و جملات ۱۲

... ۱۱۱

حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و نظایر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و
ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان
و حد لم لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت
تابع موصوف است در صفت تابع حذف لفظی میتواند بود و این الفاظی صفت حسن الذکر اند لغت برای رتبت
عبارت است جود و عدم آن در مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که یای حمله گاهی و نور حسیمی نسبتی است و گویند
که نور بکسر را مهمله موصوف است و حسیمی صفت آن یعنی نوریکه بجسم علاقه دارد و در قسله گاهی تقدیم لفظ حضرت با خا
مقدر کنند یعنی حنا سکه بقبله گاه منسوب است درین گمان ز خطیان بوده اند چه یای ن هر دو لفظ یای متکلم بود از کثرت
استعمال بمنزله جزو کلمه شهرت یافته **بیت** نوشته بنور حسیمی آفتاب آن صحیفه برو را نامه بو قبله گاهی گو بدان محرا
ابرو را + انحراف این فرقه از جاده تحقیق علت معرفت ... است پی به تحقیق لفظ برده تخیل بی اصل خود را این
تحقیق سر داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمیشود مگر بکلمات عربی و حرر لفظ نگ در آمد و ندانسته اند که محمل
حه بقصد آنکه در الفاظ فارسی تقلید اهل عرب نکرده اند مثل مشتشدر بر بران معقول یا جمی محرود و دو الخور سند من نزالت
و مرثیه لفین که در کلام استاد واقع شده مشتشدر و دو الخور شید بن در کلام حسان العجم خاقانی آمده و در تحفة العراقین
و باید مرهم **عصر** دو الخور شید بن صفاهان و همچنین نوشتجات و حسب الفرمایش و مثل آن و تکلف تقدیر اظهر من الشمس
دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید **شعر** کو باد صفیر و قسم را نگذارد
جائیکه رسد ناله ما در سر ما + **شعر** خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما + باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری +
حافظ **شعر** عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده + باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما + **دیگر** مراعات حرف قید حرف
روی یاد کا حرف قید و حرف روی مبدل نگردد هر چند قریب مخرج و عربیت و عجمیت اوران دخل بود مثل هر قافیه
بحر دیا عدل قافیه مصل با تنگ قافیه تک و همچنین جمع کردن یای حروف فارسی با حروف تازی چون جست لف
کشور رو و همچنین سعدی گوید **بیت** ای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من بکام تو مالی به جضل + صاحب گلشن راز
بیت همه اندکی من همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + **دیگر** رعایت مجهول و معروف مانند نیک و زنک
مستحسن آنکه بیارند **دیگر** مراعات حرکت ما قبل روی و قید هر چند با حروف وصل است آید اما مراعات آن احسن است
مثال **بیت** خواهر که و ران کند الهی + بهد ملک بسته ظالمی + لام ظالم بخلاف لام عالم مکسور است و عنصری و
چنبری و طاهری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان ندارد و همچنین چال شسته و لسته و اهسته **دیگر** یای آمده
بعد عجب و طرفه مانند عجب مردی و طرفه مردی و شین و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند ربد خودش چنین میگو و تو خودت
چنین میگوئی و من خودم میروم و یاران خود شان رفتند و شما خودتان میروید و ما خودتان رفته بودیم و ترک با

از بهر که و بجیتم و این قسم مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و چتم اینجا هم اسم است یعنی بچشتم و این قسم را فتن جوب هست
یعنی با این قسم بخلاف ما در آمده در اول مرکه آن مستحسن بر دیوان مده و تعیین دو وقت سحابی کدام وقت آب
خوردن سحابی آب نوشیدن مستحسن باشد **موج چهارم** در رد آنکه آنکه چند چیز را که بر سلوت که ذکر آن
واجب بود در شرح آن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیز را آرد مثل سر انسان برای اسپ گویند که هست
سر اسپ ترکی با هست اسب است که حریم و ریختن برای فیل باشد اسکه و بجیل جوب و چم و دست برای جانوران
شکاری چون دو دست باز و یکدست شاهین و قسم قطعه برای دگر جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی
و بلبل و فاخته و کبوتر و سالک هر بوده و لعل و غیره گویند که هست قطعه بلبل یکجا دیدم دو قطعه کبوتر مجنی حریدم برای خط
و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه بنا نامه بخدمت شریف ساده سنگ قطعه مروارید بست و یک سرح حریدم
و بوارکی برای زمین هست و سوار و ساده مثال آن بوارکی یکصد سگه زمین از آن هست بوارکی هست و یک فیل
از اطلس ارم بوارکی و صد سوار و بیاده بالا آباد روانه شد و منزل برای خانه اصلی هست یعنی بنا گذاشته است و آن
برای گلهٔ و گاو هم از مصنوعات اهل هند و قلاده برای سگ و برای دمی الغرض مشهور است چون و لفظ زیاده و الله اعلم
بالصواب **موج پنجم** در بیان کلمات چند در اصل چون آن بود و همچنین چنین چون بن هر دو لفظ را بفتح جیم با یای
یا کسرهٔ آن خواندن خطا است بیان و همین اصل هم آن هم این بود ضمه های لفظ اول غلط است و همچنان
و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت استعمال همچو معنی همچنین در اهل زبان رایج شد تا آنکه همچو قایم مقام چو باشد که
حرف تشبیه است مثل چون و چیا و تراکرا و مرا در اصل چه و تو را و که را و من را بوده است پس صالح آن باشند که قافیه
یکدیگر شوند همچنین با عمان و باسان و تاقه و چی یعنی صاحب لفظ ترکی باشد باسد چارچی که صاحب چار بود و چار در ترکی
و باد را گوید و قوشچی یعنی صاحب قوش و قورچی صاحب جانوران شکاری یعنی دار به آنها قوش در ترکی ایرو غیر آن را گویند
و قورچی آنکه چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سر سردار را گویند چون لوکچی باشی سردار لوکچیان و قوم ساق باشی
سردار قوم ساقان و یوزباشی سردار صد کس و کشکچی باشی سردار کشکچیان و لو هم معنی صاحب بود مانند آن قوتی لواق در ترکی
سفید و قوتی گوسفند را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان یعنی تشبیه
لفظ است ترکی و فارسی چون ترکمان و وجه تسمیه آن که چون ترکان از توران و روم برای نقل مکان و ولا آمده‌اند و در ایران ترکمان
نامیده شد و بعضی ترکمان یک لفظ بود در زبان ترکی والله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر یکجا داخل
ترکی سازد مضایقه ندارد و آقاسی هم یعنی صاحب ایک باشد ایشیک آقاسی و قلار آقاسی را ر دستان و ساربان کثرت
آمد چون گلزار و بوستان و وجه تسمیه سار و حرف یعنی و فارسی یای وی بود اول اسم با آرد مانند نالایق و ناقابل و اول
مصدر یا هر چه مثل آن بی آرد مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی اسما بمنزله مصدر آمده و مصدر هم اسم باشد مراد ما از

از اسم در اول غیر مصدر باشد پیش بصورت دولت و دین و شد هم مصدر را آمد چون شدن بی دولت و بی زر معنی ز
بر راه نیک رفتن و معنی دولت ظاهرست و از رد درینجا صاحب شدن مرادست حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما
در حکم مصدر اند و گان نیز تا دو لفظ زائد اند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی آن فارسی
عدد نیز آمده و گان عام باشد یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و یک گان که حالا یگان مشهورست و دوگان و سه گان و چهار گان
و چون مهرگان که نام روزی بود از ماههای فارسی بعضی معنی مهرگان غیر این نیز گفته اند و دیگر کده بمعنی خانه باشد با پنج
لفظ ملحق شده سوای این مسموع نیست بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آب کده نمیدانم
که درست است یا نادرست و باره با ماه و آتش صحت یافته چون ماه باره و آتشپاره و بر این قیاس خورشید پاره نمیتوان آورد
و قیامت پاره هم بعضی نامداران قبول نداشته آمد شاید قائل آن بود باشد موج ششم بیان مقدرات و محذوفات
چنانچه مقدر است مثال فلان از درست اللطف ... شود که در حد روزگار بس رسوائی کشد و در حد اره و کما میر و بد مقدر است مثال خدا برد
کما میر و بد ... و در رحمی بودی مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی هر چه مثل اینها صیغه امر مقدر است
یعنی رحم آر و مژده بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه بکن و دشنامی بده و همه با یا بایست
بود الا لفظ مژده بی یا هم بتقدیر امر آمده و همچنین مژده و خوش روزگار بود و لطافت اینها لفظ یا و مصدر باشد و با هر یکی از ضمیر
غایب و متکلم و حاضر و ضمیر دیگر مصدر بود مثال از لفظ رحمی تا سه شعر ظالم رحمی بحال ارم ... و از لطف ... مصرع
شعر قاصد نویدی جانم ... هدایت ... سوزم ... مصرعه ... باد صبا ... جانم بر لب مصرع
ای سرحرامان نظری سوی من زار مصرعه لطفی کرشمه سر من خاک راه تو مصرعه خموشی تا بکی ای رشک ماه
مهر و دشنامی مصرعه ای باد سحر مژده که تنگ آمدم از هجر مصرعه مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید مصرعه
بلبل بهار آمد خوش روزگار تو شعر جهان تا بماند است ای مراد ... من ... نبودی ماه و خورشید بماند و ماند مقدر است
اگر چنین بگویند هم صحیح بود مصرعه تو مانی ... من ... و خورشید بماند و ماند مقدر است تقدیم ضمیر غایب درست
آید مصرعه تا او ماند تو بمانی ... مقدر است ... تقدیر این مجلس بعد ... باد
باشد و این اصطلاح است و در سرت سلامت تقدیر یا در اول سلامت و تقدیر یا در آخر آنست یعنی سرت با سلامت
باد و در چه کار مقدرست تا مار راچه بمعنی مارا چه کار و باد در سرت در گردت مقدر است ... سرت گردت یعنی سرت
گردت باد می آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر ... حکیم ... کس خواهرش و مثل آن بتقدیر کرم مستعمل است مثال
هر دو کس خواهرش ... حکیم و کرم ... کس خواهرش و کلثوم بتقدیر ... صاحب بود مانند کلثوم ... صاحب کلثوم
و چند بتقدیر تا چون چند نالم ... حرف یعنی ... فعلی مقدر بود بعد تا آمد مثال تا من این سفر معاودت کنم ... سحابی
بخواهید رفت ... تا من این سفر معاودت نکنم ... آفرین ... حدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد

درست آید چون **مصرعه** آفرین ای صنم مه سیما + یعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما + و مانند رحمت خدا که سخن
خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان
زمین ترا میرسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر میگوییم و نشنیدیم بلکه در جواب هر فعل بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال
سوال شما اینوقت چیزی میخواهید که بگویید **جواب** قبله هیچ یعنی هیچ نمیگوییم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله
هیچ یعنی نشنیدیم شما از بنده چیزی میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمی خواهیم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی
بود که از زبان کسی برآید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر و زیر باغ خواهند رفت جواب قبله خیر یعنی ای قبله خیر است
دینکه برزوم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا
و خدائی و عجب و چه عجب تو و صدا و من و خدا و تو و همسری با من و دعوی شاعری و بلی آری و هی فلانی
و بسم الله و ان شاء الله و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب برآمد و من انکار کنم و صبح و شام
و فردا و پریروز و امروز و چنین جواهی کرد و چنین خواهیم کرد و از بود از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و تکه و نه
و چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و یار و پریروز و پریروز و چه وقت و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که و استغفر الله
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بالله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند
دادن و تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد نهی و نظایر آن بدیهی است
که اگر کسی بگوید که از پدر رنجیده ام و دیگری بگوید چرا یا هرچه مثل آن باشد چه سبب چه طور و چه قسم و چگونه و چه دیدی رنجیده
و که رنجیده و که او رنجیده مقدر است بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیده مقدر بود و بعد چه شد که او رنجیده
مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هرچه مثل آن و در کجا و قتیکه از کسی پرسند بودن عطف او را هم کجا دو چار شود و بود مقدر
باشد یعنی کجا بوده بار و رفتن عطف او را اگر اراده حرکت بکند در مقام سر و مرا خواهید رفت مقدر است یعنی کجا میروید یا خواهید رفت
و بعد از کجا و قت و چار شدن یا کسی می آمد و عبارات مراوف آن و بعد کرا فعلی مقدر بود و ماضی بود یا مضارع
زید میگوید که فردا برای گشتن عمرو میگوید کرا یعنی کرا می کشی و یا خواهی کشت یا بد بگوید که دیروز زید چوب خورد مثل
عمرو میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی که از زبان غیر برآمد مقدر است مثال
زید بعمرو میگوید عجب یاری بیمروت بوده عمرو می گوید من یعنی من یاری بیمروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی
تنگ آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بکر سخت عداوت با من دارد
عمرو می گوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد مثال زید میگوید این پسر مرا حیران کرده
است عمرو میگوید این یعنی این پسر مرا حیران کرده است و بعد پناه بخدا امیرم مقدر بود مثال پناه بخدا از این
پسر یعنی پناه بخدا میبرم و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هرچه مثل آن ... قدرت

اسمیه یا فعلیه یا جملیه متضمن استعجاب مثال ع میگوید بعمرو که من برا آدم مبدام عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که
تو مرا آدم میدانی یا سبحان الله تو مرا آدم میدانی یا قدرت خدا که تو اینحرف بر زبان آری یا خدائی است که فلانی با من
مقابل است یا خدائی است که من با بهائمی شوم و نقش میکشم یا خاموشم و بعد عبث فعلی مقدر بود مثال ع میگوید از بکر
علم بیسعی یادمی گیرم عمرو میگوید عبث یعنی عبث یاد میگیری یا وا اینکار میکنی محض خیال فعل ماضی بعد چه عجب سوال از
فعلی مقدر بود استعجاباً و قتیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل شرط است که بار باو از طاقت شخص فاعل یا ضد یا خلاف
طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و نکر خلاف عادت او رفت نزل عمرو بسد عمرو میگوید چه عجب یعنی چه
عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از یاد مدیتر شده وقتی برای مقابله برخیزد این وقت
اگر بکر بگوید چه عجب وا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی و در بود و جدا استفهام انکاری مقدر است مثال تو چه
یعنی تو دانی و خدا من اینکاره هستم و در من و خدا که دروغ نمیگویم یا که راست میگویم و مرچه مرادف آن مقدر است مثال
من و خدا که فلانی مرد خوبی و آشنای دوستی است یعنی من و خدا که دروغ نمیگویم راست میگویم فلانی چنین است تو و مسی
با من و من و دعوی شاعری بتقدیر تصدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی
آن از سر تو زیاده است این از دهان من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیماً موافق آنچه سائل گوید مثال عمرو
از زید میپرسید که بکر گشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر گشته شد و آب و نان بطلب آن چون آتش آتش بتقدیر
مندوب امر موکد یا صیغه ماضی بعد مندوب سد بیارید بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور یا حرف رابطه یا باشد
مثال آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم آتش است آتش است
و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده چون آب آب بجای آب میخواهم آب میخواهم و بعد هر آتش بتم در
گرفت مقدر بوده شود ما سد آتش آتش بجای آتش بتم در گرفت آتش بهم در گرفت و بعد آب یا آتش بتقدیر بیارید
یا میخواهم بر صحت دارد مثال ع در حالت تشنگی میگوید آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما
فریاد میکند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام یا آب آب بتقدیر میخواهم بعد هر آب و یا آتش آتش
بتقدیر بیارید بعد هر آتش درست آمد و بعد های فلانی و امثال آن مثل های زید و ار بداه تو کجائی مقدر است یعنی
های فلانی بجای های فلانی تو کجائی باشد و بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمرو میپرسد
که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب ببینم عمرو میگوید بسم الله بر رو تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر
خدا خواست آرد و بعد بر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی و لیکن صیغه معده
سوال کان لفظاً او معنی مطابق آنچه آن شخص دیگر بگوید جواب داده بود مثلاً زید از عمرو پرسد که شنیده ام که فردا به کابل میروی
یا خواهی رفت عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا خواست آرد یعنی انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا

رسیده است آری میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمرو میپرسد که شنیده ام
که فردا تشریف بکابل میبری ... خواهی برد عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رسیده است آری سحابی انشاء الله تعالی
میروم یا خواهم رفت این مثال جمله مضارع متکلم بود حالا این کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو میگوید خدا داند
من هم درین شهر بدولت ... هم رسید یا همین قسم بهره است خواهم بود عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رسیده است
آری بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال مشهوری یا خواهی شد این است مطابقت در معنی مثال مضارع
غائب زید بعمرو میگوید پسر من صحیح میدانی که فاضل میشود یا می شود یا خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میگوید انشاء الله
تعالی یا اگر خدا رسیده است آری یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا رسیده است فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا عالم خوب تصنیف ...
میشود یا خواهد شد و بعد یا ... بتقدیر چه میشود و چه خواهد شد و هر چه مرادف آن باشد همچنین بعد نعم هم درست آید
مثلاً زید از عمرو میپرسد که حالا هم اراده ... خاطر داری عمرو میگوید بلی یا نعم یعنی ... چه میشود یا چه خواهد
یا نعم چه میشود یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد ... تقدیر صیغه ... که ... حال ...
... از مضارع ... زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود معنی ... میسر ... ارم مقدر
بود مثال ... بعمرو میگوید اگر ... تشریف برسد فردا ... قدم رنجه باید ... عمرو میگوید چه میشود یعنی
چه میشود ... و صبح شود یا آفتاب برآید ... معنی هر چه ... میشود باشد
مثال ... بعمرو میگوید که ... تو ضرورت کی خواهی رفت عمرو میگوید که صبح شود یا آفتاب برآید
یعنی صبح شد یا آفتاب برآید ... صبح ... فعل ماضی ماضی بود ... مخصوص مستقبل و ...
مخصوص ماضی مثال ... عمرو میپرسد ... عمرو میگوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا ...
رفته بودم و همچنین حال ... عمرو ... رفته بودی عمرو میگوید ... رفته بودم یا ...
کز دیگر ... عمرو میگوید فردا ... امروز ... فعل ماضی ... حال ... تقدیر
هر فعلی صحیح است مثلاً زید از عمرو میپرسد ... وقت ... خواهی ... امروز یعنی
امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت ... قدرت
داری ... قدرت دارم یعنی قدرت داری که ... فعل
آن بتقدیر قدرت بود ... استفهام ... باشد ...
... عمرو ... فعل ... رنجیده
است بلکه میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است ... مثال دیگر ... رنجیده ... تو
رنجیده است ... میگوید ... یعنی از ... رنجیده است ... مثال دیگر ... میگوید

که از بکر بخشیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از وی یعنی از بخشید یا بخشیده ام از وی بخشیده فعل مذکور درینجا برای استفهام
مذکور شود و همچنین یا بمعنی بود یا فلانی و بکه و یا که مثال عمرو می گوید که بکر با من دشمنی [illegible] از وی بدی می گوید با تو یعنی با تو بود دشمنی از و
یا بحث کرده ام که با تو دشمنی دارد یا لفظ با فلانی همین حال ست و باکه و بکه برای استفهام ست برای اظهار شگفت نیست مثال
زید میگوید که عمرو با وی دشمنی دارد و بکر میپرسد باکه یعنی باکه دشمنی دارد و همچنین حال بکه و بکر چه طور با این لفظ تقدیر هر چه سوال
بود از حال شخص و فعل او یا سوال از هر امر تقدیر عبارتی مثال زید راه میرود و عمرو میپرسد چه طور یعنی حال توجه طور است
یا زید برای کاری برود هر گاه برگردد عمرو بپرسد چه طور شد برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه زید
میگوید بعمرو که بکر گشته شد یا مالدار ست عمرو میپرسد چه طور گشته شد چه طور مالدار ست و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که
فاعل آن ذکر کنند مثال بهار بود در خانه عمرو میگوید که امست هنگامه رقص و سرود گرم یا بود داشت عمرو میپرسد اینجا یعنی
اینجا هنگامه رقص و سرود گرم یا بود داشت مثال آنجا زید بعمرو میگوید میخواهم که امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن
طلب کنم عمرو میپرسد که آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو آمد میپرسد که منزل بکر و
خالد [illegible] خالی ست اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا [illegible] اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی همان آنجا مراد از منزل بکر
که اول مذکور شد و آنجا مراد از منزل خالد ست از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد و هر چه موخر قابل
اشاره [illegible] و همچنین [illegible]
جبر وارد بود و [illegible] اوقت همین وقت چه وقت و کی و پیش که [illegible] جواب کلام گوینده باشد که فعلی از [illegible] ترا [illegible] نماید مثلا
زید بعمرو میگوید که خانه بکر میروم عمرو میگوید [illegible] وقت یعنی اوقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی و اگر بگوید که
نزد بکر خواهم رفت عمرو میگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش تخصیص میروم عمرو
بپرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت [illegible] استغفر الله [illegible] و لا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر [illegible] فعلی بود مانند
اینکه زید از عمرو میپرسد که شنیده ام از خانه بکر شراب خوردی عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا
قوت این بهتان عظیم ست یا الله و یا رسول یا علی و یا امام هر چه مثل آن بتقدیر تو کجائی یا بتقدیر بفریاد من برس
باشد و هر چه مرادف آن بود مثلا زید میگوید یا علی ظاهر شود اینکه فریاد رسی میخواهد و قاعده است [illegible] از روی اینکه
صیغه [illegible] می آمد داد رسی را میخواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو کلمات
موضوع بمقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغه مضارع ماضی امر بود مثال فعل ماضی [illegible]
[illegible] مرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی علیه السلام که قسم مثال فعل مضارع [illegible] میروید
[illegible] یا چه امید رفت یا نخواهید رفت جواب [illegible] نخواهم رفت بعلی ابن ابی طالب سلام الله علیه
[illegible] بعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال [illegible] امشب میخواهم که [illegible] همین جا باش [illegible]

مرتضی علی علیه السلام یعنی تراب انجناب که همین جا باشش همچنین تعدد به صفی و مضارع و امر و جمع کلمات بود مثل جواب
سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال کند استاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هر چند مثال بحجه بعد
معتذر گردد پیش ازین مذکور شده دیگر برای توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود نیست تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل
در میان آمد و محل مقدر شود مثلاً گر بد از عمرو پرسید که استاده بود عمرو جواب دهد بکر یعنی بکر استاده بود یا اینکه بپرسد
(کاف استفهامیه)
چه چیز گم کرده عمرو بگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی گم کرده ام و بعضی ... و بعد زهی عبارتی مقدر بود که معنی آن
مبتنی عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط است که کاف بیان مقدم این عبارت آید باشد زهی شاه والاجاه که نظیرش
(ای زهی این شاه والاجاه)
در عالم نیست مقدر بیان باشد و هر چه مثل نهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هر چه ... و هر چه ... تمام و هر
کالمتر و خدا ایام ... و سر نوشت ما ... و شنید و آزموده و ناخوان مرگ ملازمان مدام و چشم و جان
شما و هر چه ... یکی هزار سد و هزار آدم بس بود و گوش گذارد و سر و قامت سرگذشت هر چه مثل این ... در گور و خانه
میروم و فروکش و ... باشد و این ... زیر نگین ... هر چه مثل آن ... عمر
تا آخر و سر زدن ... از سرگذشته و هر چه ... کالمر ... خدا ایام ... شد و در سرنوشته
(متعلق بوده است ... باشد)
شد و ... مثل ... بود و ... شد و شنید ... شده و آزموده شده و ناخواندنی ... مرگ ملازمان ساقی
و ... همچنین ملازمان و چشم و جان شما و هر چه ... یکی هزار سد و ... آدم بس بود
و گوش گذارد ... سرو قامت و سرگذشته و در گور ... فرو کشیدن ... کشیده شده و
پا بسته شد و همچنین باشد ... و نگین ... شد و دست ... سر ... بوده است
و اگر ... محذوف شود مثال آن خداخواند با صفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد با صفهان میروم تمام قلمرو
ایران ... تمام قلمرو ایران ... اگر ... گردد ... و از لفظ غالب است محذوف
بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب است که فلانی مرا یاد کرده باشد ... حرف ربط
اگر جا محذوف شود مثال ... شعر ... اعلم المحذوف
(حرف ... محذوف است ...)
باشد ... دلالت ... حرف خلق و ... مثال عرفی علیه الرحمة
شعر ... امکان ... المولفه ... آن ... ازو
وا ... این جواری و این ... قضا و قدر فاعل ... مثال ... خلق سعدی فرماید
بیت بیان ... تحسین کنند ... نکند مثال حدف طایفه خاص ... ادیر نعا
جانشین مصطفی ... صاحب ... سر ... دشمنان محمد ... جان ... حسین ... بیان
(یعنی علی کرم الله وجهه)
و همین در ... واضح گشته ... الی التکرار و ... العقول
(حاجت نیست ... تکرار)

نیز بود یا بود باقی العلم عند الله مثال آنچه پیش خریدم یعنی آنچه پیش او همچنین است زر و سیم و زر بغلانی دادم و یک قبا است
اطلس از دیگر خریدم و خویشتن را بگشتن دادم و این مکروه است و ورق در مقدر و محذوف است که مقدمات مستعمل
صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا برای ضرورت و بعضی محذوفات مشهور بود و آن را هر کس داند و
غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد و بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج

هفتم در علم بیان بیان نزد اهل بلاغت عبارت است از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع
بی واسطه یا بوسائط لکن جهت لزوم واقع در معنی موضوع غیر موضوع چون طویل النجاد یعنی طویل القامت نجاد
بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است اطلاق آن بر قد
از روی لزوم است نجاد دلالت نجاد بواسطه بود حالا ذکر کنیم چیزی را که بوسائط دلالت کند آن کثیر الرماد و
مهمان دوست باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است اطلاق آن بر مهمان دوست از روی لزوم
باشد چه مهماندوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن و کثرت سوختن هیمه اکثر رماد و جمله
این مبنی چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه **اما تشبیه** مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه
باشد خواه لغت از اینجا ثابت شد که آنچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغایر باشد و هر چه
حقیقت مشترک در لغت مغایر مثال این ریسمان و درازی مثل این خط است ریسمان خط هر دو در درازی که لغت است
متشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر چه خط خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه میتواند مثال
اشتراک در حقیقت گویند که این جامه مثل سفید است سا هر دو مساوی هم اند در لغت و شریک یکدیگر اند در حقیقت
یعنی هر دو لباس اند با چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مساوی یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک هستند تشبیه باطل
گردد چه تشبیه دو چیز متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا بصفت و در صورت اتحاد دو چیز در حقیقت و صفت
تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ دو حصه برابر کرده یکی را با دیگری تشبیه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ است
تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده غرض نماند و در مقام تشبیه غرض قائل متعلق است مثلا کسی گوید که زید مثل یوسف
است وجه تشبیه حسن است یعنی زید و یوسف در حسن که لغت است باهم شریک اند در حقیقت هم مساوی اند در صورت اتحاد
زید و یوسف معلوم نشود تغایر باقی نمی ماند بخلاف آنکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید است گوییم که اتحاد
تشبیه بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بیجبری است که تشبیه یوسف است مثال آن ... یا تغایر در عمر
از روی تشخص قبول کنیم و گوییم که حقیقت زید من حیث انه زید ورای حقیقت عمرو من حیث انه عمرو همچنین میتوان
گفت این پارچه سرخ که جزوی است از پارچه کلان برابر و تشبیه است با جزو دوم از آن این صورت این جزو و آن
جزو است وجه آنست که تشبیه قیاس سرخ با تمامش سرخ افاده غرض میکند بلکه در اصل افاده بدیهیات است از آنچه

فایده که این خانه کوچک مثل آن خانه کوچک است یا فیل نه چو مثل فیل عمرو راه میرود یا این گروه تابان مثل آن گروه تابان است
درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ چیز اینجا به از استخاره و این فیل از آن فیل و این تابان از آن تابان
تغایر ندارد و هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه حرف تشبیه مگر دد لیکن چو بیچ باشند بد است
بخلاف اتحاد دان با آن فیل با فیل و لباس با لباس و خانه با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه باید مثال و همی آن آن
جان بعینه ماه است این جمله هر آینه دروغ است این گروه تابان بعینه آن گروه تابان و فیل نه بد بعینه فیل عمرو و این لباس
سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز دروغ نباشد چه عادت است که این چیزها را نسبت بیکدیگر
من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهرستان سرای امیر با کوثر و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت
فرض تغایر است در حقیقت کوثر و نهر و بار و فواکه طوبی و میوه بروی زمین هیچ ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد میدارند
چون یوسف شبیه مهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه تشبیه یوسف گردیده که عین مهر و ماه بود در حقیقت
ازین سبب که عین ستاره بود و چیز حقیقت نه بدست که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد یا وصف فرض تغایر دو
چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آمد اعتبار را درین امور دخل بسیار است و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة
و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود در معروف لا طائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرع است مختصر عمه یا من حجر
گل درین بستان شگفت است حاصل که تشبیه از مشبه و مشبه به و وجه تشبیه و حرف تشبیه بیان غرض تشبیه گزیر نباشد و حرف تشبیه گاهی مقدر
و محذوف گردد خواه مذکور شود و مشبه آنچه آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن نسبت دهند و وجه تشبیه
آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری است در دو چیز خواه حقیقت بود خواه لغت و حرف تشبیه
آنکه دلالت بر چه تمامتر نماید بر مشارکت دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن
آفت دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه تشبیه مانند حرف تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج
چیز را ارکان تشبیه نامند و حرف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار است مثل و چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی و همچو و گمان
بری و پنداری و پنداشتی و هر چه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی تر باشد نه آنکه ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه
روی کسی بماه ازین جهت است که ماه مشهورتر و قوی تر در روشنی از چهره اوست و هرگز درست نباشد که روی این بر چهره
گویا آئینه زید است در صفا چه آئینه زید مشهورتر و قوی تر از چهره پریزادان است با آنکه ماه است در روشنی چون قمر
چهارده ساله بکر است و گاهی در تشبیه وجه تشبیه بیان نکنند مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف تشبیه هم مذکور
نشود مثال رویش ماه است و این نیکوتر از اول بود و آنچه در آن وجه تشبیه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند
و الا مجمل و هر چه در آن حرف تشبیه باشد آنرا مؤکد باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به و وجه تشبیه حسی باشند
و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت و وجه تشبیه در علم و حیات بقای نام در دنیاست

نور در جهل و موت فقدان تام و اگر مشبه و مشبه به حسی باشند وجه شبه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسی مانند است دامن
چون خضر علیه السلام است وجه شبه در اینجا هدایت بود که امریست عقلی و مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به
عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حسی ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد و تمام زیاده ازین است در اینجا ذکر
آن واجب نبود **و اما مجاز** لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول و
گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند و مجاز ۳ قسم بود ما یؤول الیه و مرسل و
مشتمل بر تشبیه اما ما یؤول الیه اطلاق لفظ بود به قرینه زمانهٔ ماضی یا مستقبل یا باضافت چیزی بچیزی مثال زمانهٔ
ماضی این مرده میبرد انم کی مرد و مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده نظر بزمانهٔ حیات اوست که مثل ازین
بود و مثل قتیلاً فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثال زمانهٔ مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا
درس میگیرد و فاضل ابا درس گرفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل
خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل نیز ادمی علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب بجای
مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی نور گرما یا بالعکس مانند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد و عام بجای خاص
آوردن چون اطلاق ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبای روا بود یا بالعکس مانند گل
من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص است و معشوق عام و همچنین بلبل
خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای مظروف آرند چون استعمال تقارورهٔ شیشه است یعنی بول یا بالعکس مثل
گلاب در حجره بگذارید یعنی شیشهٔ گلاب در حجره بگذارید و ذکر کل بجای جزو مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانهٔ من افتاد
دیوار جزو بود و خانه کل یا بالعکس چون چراغ بیارید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا مراد و قائل هیئت مجموعی است که
چراغ و روغن و فتیله روشن باشد و دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و اما مشتمل بر تشبیه که آنرا استعاره گویند چند نوع
بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و ازین قبیل است
ماه در حمام دیدیم و شیر نر در معرکه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدیم و مردی شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند
و کمال مشبه به را او ران ثابت نمایند مثال گانه تیغ اجل جان بردم چیزی دیگر صرف اوقات در خدمت شیخ لیف خواهم کرد
اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدن است و آله سر بریدن تیغ تیغ را از جلاد مستعاره نموده با جل
داده و گاهی آنچه شایان مشبه است در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سرمه سا نرگس را با سرمه چه کار لیکن در اینجا معنی
لفظ نرگس چشم محبوب است **استعاره** بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت خواسته باشند
پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی اوست
مستعار کردند برای چشم یار لهذا مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است

کرده شده بود اما کنایه آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه است که در کنایه
که ملزوم با اراده لازم بود مع جواز اراده ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست اراده کردن مع تصور توده خاکستر
خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد دراز قد خواستن مع تصور درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم لازم باشد
چون مولوی گفتن طالب علم را در بن جا اراده لازم فضیلت است فضیلت ملزوم در مجاز ذکر لازم بی اراده ملزوم
موج هشتم در ذکر زبان فارسی میگوییم که برای اغلب شعرای فارسی ایران و توران هر دو سند است بر توران یان
زبان اهل ما وراء النهر بهتر است و اهل خراسان از اهل ماوراء النهر فصیح تر اند و شیرازیان سازه اصفهانیان و صفاهانیان
خاره همه اشراف و اخلاف و شهری و کوهی ایران اهل زبان اند مگر وقت حرف زدن لهجه و غیره اختلاف بر دیرایند
در زبان هر دو سند مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند سیستانی و هر فرقه و هر صنف ما قسمت سود
که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین هر صورت لفظی که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مانند
خلط عوام مثل بجای حرطوم مثل یا و بغار بجای بوار یا گاهی بجای بجای کار و بار و نماد و استین بجای خلال است
یا صوبجای است و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتد هم سند نباشد و تصرف اهل
در الفاظ عربی بر وضع خود شان در الفاظ عجمی بطریق عربی صحیح بود مثل فهمیدن و طلبیدن و بلعیدن الفاظ
عربی و وا سد نشد در مولف مرثیه نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت اهل
معتبر هستند یا شند اگرچه در اصل غلط بود و یا در شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نمایند یا علی العموم تلفظ
روا دارند **موج نهم** در بیان فرق در اشعار متقدمین و متاخرین و سند بودن اهل زبان بر صاحب هند مخفی نماند
که روزمره ایران بعد شصت سال متغیر شود در هر دوره متین فصحا هم سند و تصرفات تازه در آن بکار برند پس نتیجه
دران روزمره حال است از زمان عدم است و روزمره حال عبارت است از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن
استعمال کنند و دری در بحر الالماني نوشته شد باقی از مثل باید شنید رجوع بکتاب جهانگیری امر فائده ندارد و فارسی
توران معتبر است و چه تورانیان با گلک در زبان و فصحای فارسی سوای شعر گفتن در این صنف ایضا می شوند
الفاظی چند مخصوص با اهل زبان است که در شعر مستعمل اند که تقلید درست ساختند یافته شود و همچنین بعضی و ابطال مانند یکی
و بستن و سنگدان و تلواسات و ملنگی و در خانه و سبور و غال و بیتول و صیغه مضارع بجای ماضی بجای ماضی بجای
مستقبل و کلات و شی گفته است و در حیه مثل آن بوده است در تقدیم مرحوم و خدا بیامرز نام مرتی و بزرگ بجای کلان
و کوچک بجای خرد و تلقچی و لنگک و شلاق و روضه خوان و نانا و مردکه و پسر و دختره و بچه و طغول شدن و سنقار
شدن و علی قاپو و دران جلب و خرجی و سقلات و نجم و کوگو و نستخدی و ریش و سبیل و بلکتو و قوشمال و قرشمال و ق
جل و زیغ و شلدرچی و خرکس و غیره و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب همچنین قبله بجای آن قبله و ملازمان
ای القطان

و چندام همین معنی و چابک چالاند چه شود و اینها و امثال آن مستعمل آوردن بند و مخلص استعمال می‌آمی راقم همین معنی
سوی تکرار بود و بست در آخر سه فقره ما جا بفقره دو کر را بعد جمله و دو روزمره نویسی الفاظ هندی آوردن لشکر طور و
در بحاورات فارسی بخلاف الفاظی که هندیان در این مقام آرند **موج دهم** در تعلیم طریق تحریر است و آن مشتمل است
بر دو فائده و چند چیز ضروری **اما فائده اول** اینکه اعتقاد باید کرد که هر لفظی که حرفی از این هشت حروف
باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ که یکی از این
حروف هشتگانه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود یا فارسی چنانکه شست و طپیدن و صد و
یعنی سین بر شست بسم الخط بحاور از اصل خود نبود چه در اصل طپیدن تپیدن با تای فوقانی و صد سد بسین مهمله
و شصت شست بوده **و اما فائده دوم** تصحیح املاهاست اکثر صاحبان که با وصف شاعری و انشاپردازی
و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجب آنکه بعضی علما را با وصف معلومات در الفاظ عربیه مشهوره همین
حال بود پس تصحیح آن منحصر در تامل جوامع لغت است و شعر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف
بود دو قسم است یا بر وضع اهل زبان آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه منشیان
اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت بی‌بها و هیچ شمارند و قسم دوم آن پیرداز باید بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند
عبارات غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم اعتبار در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافته‌اند
بران عمل کردند و در میان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل فصاحت بضرورت وزن و قافیه در نظم
و بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا تقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت عدم اجماع فصحا در آن وقت مراحل از و اجتناب
از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوهستان
یا آمیزش با ترکان نمودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان
و تقلید روزمره‌های ایشان و در تکلف ساختن مبتدا خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ
ایجاز اگرچه قصار دو می در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نگرند مثال علت سبب از مطرب که چو خوش
باد و بزاد ستند میبایله جاسوز تر می را ه در مقام مانع قافیه بود و دیگر شعر زهی طالع ما در روزگار و که تو بی تیغ
بر ورد در کنار به تیر بجای تو گنجایش نداشت و این سوای شتر و بی مضاف الیه استعمال در فارسی ساقط و بعد
از مصطلحات متاخرین افتادست و سجع قافیه شتر را امثل مثال از شکسته دلیران چار طرف لشکر بسته و
تیرهای خارا دوز بجانب مخالفان سر دادند قیامتی در آن صحرا قیام نمود مثال دیگر یک تنگه نه تنگه
و نگاه نگاه تعیین کرد و شکار از شکارگاه بیرون آمدم مثال تکلف عبارت بطول از برج قلعه که نه فلک
راه رفتن تا آن نمیتوانستند بر آمد تا انگونه عبارتها چون خواص آنست تصنیف دست

ندارد از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نمی‌نماید هرچند در رشته بالا مربوط و همچنین موجز و مختصر مثال آن مرقوم
اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود در سیاست خانه گور شده
میباید غلامی اگر عمداً آن حرکت کرده بود با سیکر(؟) ده بسزا رسیدی یا میرسانید مش و نتیجه نیک نمیدید یا مدید مثال
دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از
مغنیان خوش آواز و رقص آشنایان پری پیکر پیش پیش جلو بر متوجه باغ شهرآرا شدند و موافق روزمره چنین باید
نوشت یک روزی بندگان اقدس سوار تخت میشوند امرای دولت هم همه حاضر میشوند و چند نا مطرب خوش خوان
و لولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلو بر متوجه میشوند و باغ شهرآرا مثال دیگر روزی حضرت خدیو گیهان بر
مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پری پیکران رقاص هرچه زودتر متوجه باغ شهرآرا شدند و سوای این
در هند چون بادشاه توران ظهیرالدین محمد بابر محیط شد و در زمان سلطنت گورگانیه بطول انجامید تا اینوقت که از
بدبهادری و سستی بندگان این آستان ما این دولت علما از مدتی در جنوب است بحسب ظاهر سکه بنام نامی
پادشاه زمان ما حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله ملکه و سلطانه که در نسبت بهشت واسطه ملحق بانحضرت میشود
و آنحضرت بچار واسطه بحضرت صاحبقران میرسند از سکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندستان شدند
سکنه این ولایت را استادی در هر دو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند و از انصاف در حد(؟) اگر دند
پس روزمره نویسی صعب است که بروانی در عبارت پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران را اهل زبان باید همه زبان
نکبت روزمره که رواج یافته هند است در مکاتبت جا بجا دارد و کلموا الناس علی قدر عقولهم و اگر مخاطب شخص زبان دان
نکبت صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد ما درین مقام برای مثال دو رقعه می‌نویسیم یکی بر وضع اهل زبان
و دومی بر وضع اهل هند و هر دو در محاوره خوب صحبت **رقعه بر وضع هندیان** برادر عزیز از جان
سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز مشعر صحت بدنی و مضمون ورود در کلکته ملاقات
با مستر جان بلشتین صاحب و خان صاحب سراپا لطف احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر و ...
مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعه آن نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب
مسطوره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود و بی کم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سر و پا را با خان صاحب
ممدوح نیاز و اخلاصی است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان میباشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ
و منزل عاطفت بحال آن سعادت نشان بیحد مسرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن بیرون است
برین وجه یقین خاطر است که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی میشوند و لیکن کار ان برادر
خواسته شد خدا عمر و دولت این بزرگ زیاده دارد درین ما به آشنائی که بکار آشنا یاد آشنا ج هستند مگر اینکه

در مولا میر محمد علی صاحب جسرپوریه خود امروز نزد من آورده بودند فرمودند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را از نزد نواب نصیر الدوله بهادر التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهته که برای تحصیل و تقاضای باقیات نواب علی بهادر بر ولایتی آمده بودند روانه بانده شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است که در میان سواران مرهته که برای نگهبانی شب گرد خیمه نواب علی بهادر فرود می آمدند و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ عظیم شده سی و دو آدم از این طرف بکار آمدند و سی و دو آدم از ان طرف کشته شدند مراد خان و عنایت الله هر دو زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند یک هفته غسل صحت خواهند کرد و لیکن خوش شد این عنایت الله عرصه بر من تنگ کرده است هر چند قسمها میخورم که زودتر شفا خواهد یافت اگر به سر شد [illegible] مرزا صادق ملتانی که جدا از اسامی بود از خوش شد این عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت [illegible] زن بسیار نیک نهاد است سوای سرور پسر و دختر و خبرگیری و عزیز رسی و امداد با هیچ چیز سر و کار ندارد از دیدن رقعه خلاف اهل زبان و لفظ است یکی جسرپوریه فرمودی خوش شد این و این هم از جهت رواج یافتی همه صحیح و خوب اگر کسی استفسار نموده بسیار غنیمت است **رقعهٔ دیگر از زبان مغل** برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که ذریعه سعادتمندی مشعر بودند صحتها و متضمن [illegible] ورود کلکته و ملازمت جان ملشتین صاحب همراه جناب خانصاحب والا مناقب مخدوم مولوی عبد القادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده و مطالب من کل الوجوه حالی شد [illegible] شما را در جناب خانصاحب مخدوم ممدوح خصوصیتی هست در خصوص سفارش و سعی آن جا نعم البته که زبان و قلم را متحرک خواهید ساخت جناب [illegible] بروی این بار اجرای چیز [illegible] خوب یک شخصی است که ایشان در جنب ایشان نام آشنایی و آشنا پرستی میسر ندیدم که را دروغ می نماید این لاف و گزاف [illegible] زیاده بخدای وحده لا شریک که امید دارم [illegible] روزگار است دیگر اینکه در مولا میر محمد علی صاحب برادر زن خود شان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله بهادر التماس کردم که نواب صاحب ممدوح همپای فوج مرهته که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا راو نگلبیگی کالپی آمده بود به بانده روانه شدند هر وقت که مع الخیر تشریف به دولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم و تازه اینکه سواران کشکچانه را که گرد اوتاق نواب علی بهادر میبودند با مردمان غنی بیگ [illegible] شوری اتفاق افتاده سی و دو آدم از این طرف و پنجاه و دو نفر از ان طرف [illegible] رسیدند مراد خان و عنایت الله زخمی در اوتاق خود شان آمدند زخمکی دارند یک هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند مختار اند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بیحواسی دارد و من از حرکات این زن تنگ آمده ام هر چند دل میدهم و قسمهای غلاظ و شداد میخورم که جای اندیشه نیست [illegible] سر و سینه زدن بر نمیدارد خدا یا مرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله بسیار [illegible] است که این [illegible]

عنک نهاده است سوای پرورش و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سروکار ندارد و در این شرح تکلف
خود را ماند که شده، و مخلص نیازمند و داعی ایم و داعی آثم و اثم داعی و راقم اثیم و راقم اثم و آثم راقم و راقم داعی
راقم و راقم و راقم سطور و این بی سروپا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر اثیم و داعی محرر و آثم
محرر و هیواخواه و خیر طلب خیرخواه و اخلاص کیش و محب نویسنده، و مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه و خیر طلب
و راقم حروف و محب هندوستان رواج دارد با مروج در اهل ایران و این اسمارای نویسنده در عالم مساوات اما طرف
ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و اینکس خرد باشد که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد و اضعف العباد
و فدوی و معتقد شعار و خصوصیت آیین و صداقت اندیش و ارادت کیش و غلام راسخ الاعتقاد و بنده
واثق الاعتقاد و مور ضعیف و ذرهٔ بی مقدار و خاکسار و سراپا خلوص مرید و این بی قدر و این کم و قار و این مرتبه
و این بی ریشه و این هیچ میرز و این هیچکاره و این رد خلائق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این آدم رو سیاه
و این خاک بر سر نویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم رو سیاه و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا
و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد خلائق و این سعادت طلب در هندوستان اسمه رواج ندارد و اگر محتاج
ارجمندان باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین نویسد من و این مشتاق دیدار و این خیرخواه، اسما این خیرخواه
استحکام عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیده از طلب این نیازمند درگاه الهی این اضعف عباد الله و محتاج
این احقر عباد الله و این اقل عباد الله و خطا اگر از شخص همسر باشد اسماء آن چنین معروف است اگر از الطرف باید
مشفقانه نامهٔ تلطف عنوان و رقعهٔ عطوفت طراز و صحیفهٔ شریفهٔ عنایت مشحون و صحیفهٔ عنایت عنوان و مکاتبه
مسرت مضمون مفاوضهٔ بهجت معاوضه یا عاطفت عنوان و ملاطفه راست طراز یا رقیمهٔ مسرت تمیمه یا مرقومه
دل از غم سردار یا نوشتهٔ عنایت سرشته یا تلطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه اگر از طرف اینکس تا نیاز آید
خصوصیت طراز یا ذریعهٔ اخلاص نشان یا تمیمهٔ صداقت عنوان یا محررهٔ آثم داعی یا خلاصه کورسواد خودم یا سطور
نیاز آمیز و ذریعهٔ اخلاص نشان و محررهٔ آثم داعی و خلاصه کورسواد خودم در هندوستان رواج ندارد و اگر برای
خردان چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمهٔ سعادت تمیمه نوشتهٔ الفت سرشته
یا ارجمندی طراز برای بزرگ چنین نویسد والا نامه ارمغان تمامه یا مشکین ختامه یا الا میقهٔ مکرمت عنوان یا عالی
صحیفهٔ عنایت مشحون یا همایون مفاوضه ات طراز یا مراسلهٔ عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از
شخص همسر گوید گریبان وصول گرید بار رنگ وصول سخت یا طراز آستین و اگشت یا چهره وصول
برافروخت یا گل دستار وصول گشت یا از بره حنا جلوه گری کرد یا سرمهٔ چشم حصول گردید یا مطرز نظر از زر
شد یا طبل وصول نواخت یا علم وصول برافراشت یا خال رخساره وصول گشت یا شانه کش طرهٔ وصول

وصول گردید برای غره رسید یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق افزود یا دست
آشنایی این بی سر و پا گردید برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف ورود بخشید یا بذروه سعود ترقی نمود
یا به پیرایه ورود زینت پذیر گشت یا بحلیه صدور متحلی گردید یا طلیع مرآت ورود گشت یا نقش پذیر لوح صدور شد
یا نور ورود کرامت آمود تلقی پذیرفت یا بهم آغوش صدور و دوش بدوش ورود شد یا بارقه نزول برافروخت یا
اشعه نزول از فلک برای دریافت مطالب خط همسر جمیع مطالب توهم ذهن نشین شد یا حاشیه نشین خاطر یا زد خاطر
یا مطالعه فحاوی آن مسرت دل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت تا نهایت
اندازه پیرامون خاطر محبت مظاهر گردید یا غوامض محرره صورت نمای آیینه انکشاف گردید یا صور خسر لقا
مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست یا بوضوح انجامید یا حقیقت آن
اطلاع کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم قلم تلطف رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا ابتدا تا انتها
بمطلب رسیدم یا حرفا حرفا یا حرف بحرف مدعا را یافتم برای خرد سطور مرقومه منقوش صفحه خاطر شد دقیقه از
از دقایق آن باقی نماند هیچ مطلبی ناخوانده نگذاشتم مطلبی نبود که خوانده نشد هرچه در حیز تحریر بود همه جاگزین خاطر
گشت چه مقاصد عظمی که هر نوا در از ضمیر نگردید آنچه حق دریافت آن بود دریافت رسید لفقره آشنایی لعقد
بهم رسید با عبارات از رعم بردارش حالی خاطر مشتاق گشت از لفظ چه مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت
امداد اهل زبان باشد برای بزرگ آنچه شرح اصابع فیض منابع بود واضح و لائح گردید تا دوش هدیه سلام
ملطف ارتسام صفحه پیرای ضمیر ارادت تخمیر گشت یا حکیده انامل عنایت شامل آن سرو بخش ... بن ...
گشت یا مرقومات خامه فیض شمامه مرسله پیرای گلوی فکر من گردید یا خلص تحریرات ... رشد ...
نکهت افزای مشام قوت ادراکم شد یا پارس ... ریخته بار قمزده کلک گهربار یا ... سلک ...
بوضوح گردید و لفظ ملازمان و خدام و جناب جناب مخدوم برای همسر امداد اهل زبان باشد آن کریم ...
آن سراپا لطف و آن سراپا اشفاق و آن معدن عطوفت و آن معدن رافت آن منهل عنایت این
تلطف مشترک در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب ملازمان ملازمان عالی خدام و خدام عالی
و قبله بنده و جناب سامی و بندگان سامی ملازمان مدار اهل زبان باشد آن قبله تحیات ... حسرت
الخذاوند طرفه هندیان اما صحیح بود و برای خردان جان عم و آن عم برادر جان آن سعادت نشان آن اقبال
آثار آن ارجمند و آن ارجمند آن خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن ... نار لفظ جان عم برای
اهل ایران بود و برای تخصیص ... الاسم لفظ معظم الیه و معزی الیه ... الیه مشار الیه معظم الیه بکید الیه و
ممدوح و موصوف مرقوم و مذکور مزبور و سابق الذکر صدر مصدر الذکر ... ضمیر ... کس ...

هم باشند و در این عریضه بود در تشبیه بهاد جمع بین دعائیه برای بزرگ مدظله العالی ورفعنا الله علیکم العالی
و دلالت جلال عنایته ممدود باز اول عام کرامته متقاطرا بالارائک شموس الطاف طالعة باقمار رافته و عطوفته
مضیئة ساطعة ورایات مساوی سلطنت ورای جود طول الله عمره وسلمک الله العقوم القدیر وزاد الله قدرک
و اسعدک الله تعالی وجزاک الله تعالی وایدک الله تعالی وحفظکم ربکم واعانه معین المرام وانصرک الله نصرا و
وشرفکم بالعلوم و اسعدک الله تعالی علی معارج الاقبال واوصلکم الله بالدرجات العلی و بلغکم الله بالدرجات
السنیه بامه سرای باشند باد وش مدوش نشاط و سندگانی باشند با تبها کام دل روز میکرد
باشند همین عقره اخیر اعدار اهل زبان باشد و همین ایام و درین نزدیکی و درین ایام و درین روزها بجای درینولا
باشد و این مثال عرض است باو اینظرف ایام باطرف مدت همین معنی شیوع صاحب زبان بود و برای
رفتن همسر از و قتیکه تشریف شریف بفیض آباد ارزانی داشته اند یا تشریف ورای فیض آباد شده اند یا بود
او ورای فیض آباد یا بفیض آباد تشریف بردند یا بفیض آباد قدم رنجه فرمودند یا تشریف بخش فیض آباد شدند یا برای
رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم صدام سعادت ورای فیض آباد گشته یا بدرکت مقدم هدایت توام سکنه
فیض آباد را سعید دارین فرموده اند یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف
جلو بلا زمان والاصوب فیض آباد بجل آورده یا نهضت آیات طفر آیات بفیض آباد اتفاق افتاد و یا با استماع فی الفور
عاله فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن چرواز وقت عزیمت این جانب واز وقتیکه اینطرف رفته اند یا از بعد
و مدتها موقوف طی منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا روانه آنطرف شده اند
یا استمار معروض بجا امنوده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر گزین شده اند شکوه و نالش نرسیدن خط از بزرگ
است که از عدم ورود والا صحیفه درنگ ارادت کیشان روزی هست که تیره از ستم تیور نشسته وسببی منت
که کم از روز قیامت باشد واز عدم وصول سامی صحیفه درگاه مخلصان باقی بدان عبارت برای مبادی آموزد
از رسیدن بودی از آن جا نغمه یکتا بی از آن سعادت نشان و رنگا هم باقی عبارات اول بدستور برای
خود مرقوم باشند صدو مرجع وموقع وامید وارهمه با هم یکدیگر باشند اما درهند مرقب تر صدور جا بموقع و امید
و ماحول او سند و بالجمله و حاصل خلاصه حاصل کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و الحاصل و موجز
و سخن کوتاه و رعنا نقار سر و لحسیر با هم العمر الدل هم باشند القاب برای شخص مساوی صاحب الا
مقام معبول جناب معظم سغام جدول عطوفت واحسان منبع الطاف ثمانان بهل عواطف ثنا ثان مجمع
محاسن بی پایان معدن اخلاق زیاد از سان مخدوم و مکرم برگزیده تمام مراصاحب شفیق مخلصان دلنواز
دوستان گرم مای بیار مردان منتخب محمود آفاق خجسته باطن مهذب الاخلاق ازین فقرها که مذکور شد

دو فقره کافی ست و اختیار بدست محرر القاب برای بزرگ قبله و کعبه دو جهان دام ظلکم قبله پیشانیان
صاحبان یقین
و کعبه ارباب ایقان بسط الله ظله بعرض جناب خداگانی و کعبه آمال و امانی میرساند عرض جاشته بوسان
سپاس ارشاد و مناط حضرت قبله گاهی میرساند رب مسند ارشاد و قبله ارباب صدق و سجاده جلس الله مملوکا
جناب ارشاد پناهی و حضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم قبله بنده سلامت قبله دارین سلامت قبله و
کعبه من قبله من برای پدر و جد و خال و عم و استاد و بعضی آشنایان هم که قابل ادب باشند همین القابها
کافی اند القاب اول برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و سوم برای پیر [illegible] بود و برای [illegible]
و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه رسا باشد و پنجم برای هر سه مناسب تر باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد
ششم برای استاد مستحسن تر بود و برای مرشد پیر و پدر هم نوشتن خوب است آن [illegible] استاد یا مرشد [illegible]
شایسته تر اند دیگران را این القاب بود هم برای آشنایی ست که لایق ادب باشند یا عمی یا خالی که هم سن [illegible]
عند الضرورت برای پدر و استاد و مرشد نوشته بود در حالتیکه خصار مرکوز خاطر باشند و همچنین عم و [illegible]
و خال بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول در میان داخل باشد لیکن در هندوستان
خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس بعد لفظ خالو باید نوشت نه لفظ ماموں که هندیست همین القاب کفایت میکنند
اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین نویسند تعالی الجناب قبله و کعبه دو جهان یعنی برادر بزرگ والده ماجده مکرمه معظمه
عرض بندگی قبول باد القاب عمو قبله قبله پرستان عمو صاحب خداگان مدظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه
من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی بزرگ همین القاب ست اگر عرضی نویسند بعرض عمه صاحبه یا خاله
صاحبه یا خاله صاحبه خداگانی یا بی هر چه بر همین منوال باشد یا همین قدر بس ست و زن عمو را والده نویسند مثال
والده صاحبه ماجده معظمه یعنی مردم خانه عمو صاحب خداگان مدظلها العالی و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر
ضرورت مثل مدظله در مذکر مفرد و مدظلها در مونث مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان ست و در جمع که برای
تعظیم هم آرند فرق ضرورت مثل مدظلهن برای نسا و مدظلهم برای رجال و برای برادر بزرگ و همشیر کوچک و همشیره
بزرگ و همسر و خرد خاله و عمه و همسر و کوچک برادر صاحب قبله خداگان سلامت محل عنایت بیکران جناب
برادر صاحب قبله خداگان منبع عطوفتهای نمایان میرساند قبله و کعبه من قبله من و برای همسر برادر صاحب
سراپا لطف و احسان معدن اشفاق بیکران سلامت همین عبارت ست برادری که توام بود یا یکسال
بزرگ باشد و اگر اعیانی بود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی میسرست برای کوچک برادر جان عمر کامگار
برادر [illegible] که از یک مادر و پدر باشد
اقبال نشان سعادت توامان سرمایه سعادت و ارجمندی جان جسم خجسته برادری آرام جان هم سینه راحت
بخش آسایش [illegible] ان نور البصر قرة العین مدرک مدارج شرافت [illegible] نامیه سعادت عزیز تر از جان فی امان الله [illegible]

[illegible]

و جگر قابلیت چشم و چراغ سپهر قدری شریف النسب فرخنده حسب ارشد اعز از شجرهٔ حیات جاودانی چمن آمال و امانی

باشند یا از نامهٔ [illegible] بلند پایه برای حسرت و کامرانی باشند یا در حریت جاویدانی حقیقی باشند یا در سایه

عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع بلیات مصئون از حوادث آسمانی مامون باشند یا فقره دعائیه برای جمیع

مراتب سابق رقم پذیر گردیده این قسم دعائیه موافق طبع هندیان باشد و عمرت باد دعای زبان دانان باشد

از این فقرها دو فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است و این برای برادر است که بسیار

کوچک [illegible] برای فرزند هم نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق

و دلنواز برادران با برادر صاحب یار مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل مهربان القاب همشیره بزرگ

القاب درست [illegible] سبحانی [illegible] الدعا لفظ همشیره می‌نویسند و برای همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه

مکرمه می‌نویسند و اگر کوچک و همسر باشد همشیره شفیقه [illegible] مهربان یا مخدومه برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر

برای او مناسب بود یعنی جان عمر سعادت [illegible] عصمت پیرا [illegible] باقی فقره‌های که سابق در القاب فرزند و برادر

مرقوم شده و پدران و مادران اگر از همسران و اکفا باشند بجای پدر و مادر [illegible] القاب الدین بود

و اگر از قسم دیگر یعنی از زمرهٔ اراذل باشند آن وقت هرچه مناسب وقت باشد نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خال

بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب [illegible] کلانی دارند که [illegible] باشند الا اینکه بجای

لفظ همشیره صاحبه [illegible] صاحبه [illegible] عمو صاحب قبله یا رونق [illegible] خال [illegible] الاحباب اگر بسیار

کوچک باشند عمهٔ مشفقهٔ من خالهٔ عزیزهٔ من مرحوم [illegible] عموی مهربان یا [illegible] خال مهربان و برای خال و عم و شوهر

خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر [illegible] نوشت یا برادر [illegible] مهربان [illegible] حکم برادر دارد

القاب موافق عمر است و همچنین خواهرزان حکم خواهر [illegible] القاب [illegible] شوهر خواهر برادر است القاب

موافق عمر [illegible] برای آقا همین بس است که در عرصه [illegible] پادشاه پادشاهزاده از طرف عرضداشت

مرشد زادهٔ عالمیان دام اقباله

ذروهٔ عرض

شاه عالم پادشاه غازی خلد الله ملکه

عرضداشت

فدوی جان نثار زمین خدمت [illegible] ادب و خاک عتبه علیه را بر جبهه مالیده موقف عرض

باریافتگان درگاه گردون سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی

از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد دادار جان آفرین و نعت جناب سید المرسلین [illegible]

[illegible] تخمیر [illegible] سلطنت و کشورکشائی رسیده سریر خلافت [illegible] شایسته

جهان پناهی و سزاوار خطاب شاهنشاهی درة التاج اهست و شهریاری و یاقوت اکلیل مملکت و تاجداری و بارش
نگین دولت صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله ملکه و سلطانه افاض
علی البریه بره و احسانه گردانیده می آید

القاب برای نوکر

آنچه معمول بجاست قدیم الخدمت قادر بخش
بعافیت بوده بداند معتمدی حیدر علی معلوم نماید و اگر غلام است برخوردار حسن قلی هم مضائقه ندارد عزیزی لاکر دیال
دریافت نماید عزت و محبت آثار عزا بمضان سک بعافیت باشند

القاب

از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر
اعتضاد دوستان عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت رفعت و ایالت فخر الاعیان اعتضاد
باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سامی القدر رفیع المرتبت عزیز القدر وجه الله خان ... دولت
مرتبت شوکت و صدارت منزلت گرامی قدر سعد نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر ... القاب مبالغه
زیاده است و برای ملازمانیکه فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان و از طرف نیز برای هفت بیستر
برادر مهربان نوشته میشود و از امرای بعضی جامه داران و متعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت شعار تهور دثار
هادی بیگ محفوظ باشند و اگر متعلقه دار سید و سادات باشد دیانت شعار یا امانت شعار دیانت و امانت دثار لاله سجاب رای
محفوظ باشند از طرف پادشاه برادر و دیگر امرا رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره سیف مسلول
بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی عمده مخصوصان درگاه زبده فدویان دانش دستگاه محرم اسرار
باطن قدسی مواطن خواقین عقد رفعت مطمح الطار عنایات بی غایات سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف
الوزرا العنایات خسروانه و مراحم بی دریغ شاهی مفتخر بوده بداند و اگر برای دبیر منظور باشد لفظ اشرف الوزرا نیز
آورد این القاب سوای وزیر برای کسی نیست که همسر وزیر باشد و الا برای دیگران همین قدر کفایت میکند مورد عواطف
شاهانه مطمح نظر الطاف خسروانه لایق العنایات والمرحمت فدوی خاص الخاص جان نثار سراپا اخلاص فلانی بمراحم
شاهانه امیدوار بوده بداند و چیزی دیگر سوای القاب ست که آنرا آداب گویند و این با القاب ملازمان معمول نیست
در القاب بزرگان از طرف خرد و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین دو سه ... لیکن
اگر تحریری آرند برای همسر بعد آرزومندی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان آن طولی دارد گزارش خدمت میدهد
دیگر بعد تمنای خدمت سراپا بهجت که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بصد تقصیر عذر خواه مر ضمیر
رای قمر اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت و مجالست ساعتی که
تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد مطلع ضمیر خورشید تنویر میگرداند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خورشید
تازه است یعنی استحصال دولت مواصلت که پیرایه شاهد مباهجت ست واضح رای جهان آرای خورشید انجلا
میدارد دیگر طائر تیز پرواز خیال را از هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن خلاف طبع بخت ناساز است

ناز داشته ابرش قلم را سمند زبان بیان جولان میدهد دیگر بعد رفع خمار اشتیاق صحبتهای رنگین که شراب لعل فرو برای
جانبین که بهترین انعامات و اشرف مواهب است اعطا باد و منعم الالامست مرتسم صفحهٔ خاطر رافت و خاطر نموده می آید
دیگر بعد تزیین شاهد داستان لبواز اشتیاق ملاقات شریف سر لوح عبارات و دل از غم بیم و لباس عقوبات
زنگ از دل برافروخت شمع حضار مجلس ما می نماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که مبتلای و ایام عمر حضور
الیاس از عهده شمار یک هزاران بیرون تواند آمد عرضه میدهد دیگر بداد خون دل و جگر که از تیرگی سخت سیاهی
میزند و چهره زرد خود سطری چند از قصه پرغصه خود در صفحه چهره بقلم نوک مژگان می نگارد دیگر خامه بریده زبان
را گزند بار و زبان از وجه یارا که با وصف بی زبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص یارای ارقام نماید لهذا بوادی
مدعا عطف عنان نماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا و گوناگون مدعا که گوهر رشته هیچ تقریری و یاسمین شاخ هیچگونه
تحریری نتواند شد حاشیه نشین خاطر لطف مظاهر میسازد دیگر بعد بیان افسانه جانسوز سنگ آب کن فراق که
خانه نی قلم را آتش میدهد و دود دمان دوات را سیاه کرده دود از نهاد کاغذ بر می آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد
دیگر بعد سلام صولات ارتسام و چمن پیرای بهارستان اشتیاق که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل شادابی
قلم نمی ارزد بدین نمط مشام مدعا را عطر بیز تقریر مینماید برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش میدهد بعد تقدیم
مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و ارادت که طریقه ستوده عقیدتمندان عقیدت شعار و شیمه برگزیده کهتران
خصوصیت شعار است حاکزین مسامع سعادتمندان مجلس عالی میگرداند بعد تزیین گوشه دستار افتخار بگل زمین
خدمت توامان عتبه علیه آرایش چمن اعتبار بگرد نعلین چاره کشان شده سنیه بعرض خاصه لسان ابلاغ
مناط میرساند بعد غواصی بحر رحمت تالله در سحار تمنا نامه دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت
سعادت و جهانی ضمیمه آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر بزله سنجان محفل ارشاد منزل میگرداند سر دار ارادت
و سده حلقه عقیدت در گوش غلامی بر سر نهاده و در داد چاره و نکبتی بر نوبا غاشیه بندگی داده التجا
قل الا را فلسان و الا فانو عرضه میدهد این آداب مخصوص اهل ملاقات است مکترین عقیدت گزین یکه کاری از دست
بر نمی آید و فدوی ارادت آگین که چهره نیاز مندی بغازه سعادت می آراید عرضه برای بدر اعتلای خدام ذوی
الاحترام میگرداند بعد اهدای تحفه بهارستان لاله و یاسمین ضراعت و انکسار و اتحاف صد شجر شکوفه زار بندگی و نیاز
از بندگان سعادت شعار مطلع مرآت باطن قدسی مواطن میگرداند بعد تشنه مبانی اعتقاد متانت بنیاد که بعنایت
سعد آن خجسته نهاد دست عدد ای مافی الضمیر از عرصه اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت خاکساری
و تحصین عمایم غلامی و جان نثاری بعرض معروضات می سردارد بعد کورنش معروض میدارد بعد تسلیمی که مختصر تحفه
ارمغان تا حیری از فدویان ارادت کیش برای پیشکش یا رافتگان حضور فیض گنجور است معروض داشته مخصوص

جناب فیض مآب بیگر واضح باد کیفیات بهیچ میسر نخود داکه عبارت از صنوف قلق دو الوق خدمت باشد منتاج ملازمان گردون
فلک مماس گردانیده بعرض اظهار بار تفصیلان اوتاق دولت ابد مدت میرساند اینهم خصوصیت اهل زبان و ارد
برای خرد بعد دعای واضح باد یا علوم باد بعد از عنوان اقتضای اشتیاق دیده بوس سه و خاطر سعادت خاطر
باد بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد بعد دعاهای بسیار متضمن طول
حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطایف لاریبی واضح باد بعد دعای عمر درازی و توفیق تحصیل سعادات
دنیوی و اخروی دریافت نمایند بعد دعای که سرمه دیده اجابت ست معلوم آن ... باد
آبیار دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان و سعادت نشان ست ... ویژه گل ...
ساخته بعد عاپرداخته می آید غنچه یاسمین مدعا را زیب تاثیر آستین ساخته نکهت جانفزای بیان ... کام
معروض نموده می آید بعد دعاهای مستکثره و آرزوی ملاقات شما که خامه لکنت نصیب را بتحریر آن مجال ...
چند در چند ست واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق حواله ترشح رگ و برگ نهاد قلم ساخته طریق اظهار مقصود
بعد پیرایش مجلد دعا بلباس نگارینگ اجابت تاثیر وزیور نالهای نیم شبی و گریه های سحرگاهی بداند دعا میکنیم
و میگوییم عمرت دراز باد و آنچه مینویسیم حالی کن باید دانست که در آداب بزرگ شرط ست که اگر در القاب لفظ میرساند
مذکور شده باشد در آداب معروض میدارد باید آورد **بیان حال بعد آداب** الحمد لله که خیریت طرفین
حاصل ست و دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقرون بحمد داور دادار ست شکر بیقیاس جناب وهب العطایا که
شبها خوش بروزی آرم و صحت و سلامت آنجناب یا آنقبله یا اکرم معز ما مثل آن یا آنعزیز تر از جان و هر چه مثل آن اسم باشد
یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا احسن متمنیات یا بهترین آرزوها یا اکرم ترجیحات یا مسئول یا
مامول یا مطلوب یا مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب و ستایش و سپاس آفریننده بهار و خزان ست و
شگفتگی غنچه مسرت جاودانی آنقبله آمال و امانی به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم ایزدی یا ریاح ریحان سرشت لطف
جسیم الهی یا سحاب لطف ربانی یا ترشح غمام رحمت یزدانی یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقتطار مطار رحمت
لم یزلی یا شمال جان پرور لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه یا عریضه یا رقیمة الوداد یا رقیمة
الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانه مطلق ست و بارآوری نهال مقاصد ملازمان عالی نگر زبانی
ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم مهان بهتر که بقدر طاقت بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم لله الحمد
که شاخ نهال تقریر تا زمان بارش ابر تحریر زیربار میوه شکر کارسازی حقیقی ست و مژده ابتسام از هار مرادات دینی و
دنیوی آنقبله صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای مصورکن فیکون
آرایش پذیر ست و شبیه کشی خیال دولت و حشمت مخدام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز منزل از نقش تحمل عمل

شبانه روزی دکانچه خاطر بنا نهند خانه پر از چین شکر عنایت خالق الارض والسموات و متاع ترقی مناصب و مدارج
ملازمان ابنقدر که هر شاهوار دعا ها نیم شبی خریداری هم گرامی بدین مانند تار قانون نغمه خیز شکر احسان بیگانه است و
کوک شدن ساز مقصود انجناب شب های نیمه شبی که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن جان عمر تقسیمی چند که
بر می آید صرف شکر پروردگار است و [illegible] بی شبانی آرم که [illegible] ملازمان سامی شد هر چه بتد گذشت انچه گذشت
مضی ما مضی الماضی لایذکر هر گذشته صلوات گذشته را صلوات آمده بالعد ازین ما من بعد با همواره با سوسته با
[illegible] علی التواتر و التوالی با همیشه با همین آیین با همین منوال با همین نمط با همین نهج با همین طرز ستوده پسندیده با
همیشه با مشام خوال صحت اشتمال سحر رقائم عطوفت شمائم با سعادت ستائم با کرائم با صحائف عنایات مشحون و مضمون
لقدر مرتبه [illegible] متضمن صحت مزاج با جمع فرزندان و جمیع متعلقه و تبعه با مشعر صحت با مبنی بر صحت با منبی از صحت سرور افزای
خاطر نگران با مسرت پیرای دل اشتیاق منزل با فرحت نصیب جاطرها با خاطر احساسا ملاطفت بخش خاطر سوگواران باشند
یا باید بود با سر بلندی بخش مباهات افزای سعیدان مع قدر افزای سر ماهان که موجب تسلی خاطر با باعث سکینه دل
مخلصان گردد با تسلی خاطرها ازان بواند بود با اگر بهمین نهج تحریر رقائم مسرت افزای خاطر دوستان منوده باشند دوران
لطف و محبت با بعد از عنایات مراسلات سعادت و ارجمندی با منافی شیوه ستوده با مغایر سیرت پسندیده نخواهد بود ما
حد ادب بنماده اعانت موجب ملالت است یاده ناده است یاده حیرت باشد گی و بنار زیاده حد سطر از زیاده بجز اشتیاق چه
نگارش رود دیباچه سطر از دیا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و اقبال و ترقی باد یا عمر ت باد یا و سعادت و دولت بوجود
فائض الجود زینت پذیر باد یا آرایش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عاری فارغ شدیم
برین آورده که سطری چند متضمن بیان طریق سجع و تردید الکلام فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوییم که بر شائق صاحب
طبع مخفی نماند که سجع در نثر مقابل قافیه در شعر است مثال آن نیز بنده مسند است و ایالت و برازنده و سادة امارت و جلالت
ایالت با جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهارستان دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان
بر جوید بالید گردید با بالید قافیه آورد درین نثر ضرور است که آدم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسب و شمشیر و جامه و قبا
و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب
شکر نعمت منعم و بیان اندوه جدائی و مذمت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب داند صرف نماید و خود در گفتن موافق مقام
قادر باشد و سوای این نظایر هر چیز یاد باید کرد چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد
هر گاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت بود و جب زند این براعت الاستهلال
نامند و در دیگر کار از لفظ شست و تیر و آب در یا و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع و دکان
و بازار و صناف و قماش مناسب بود لیکن بر نهج شایسته باید مثال رقعه در طلب حنا جهان آفتابی انور آرایش

قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت و عالیجاهی و گوی گریبان عظمت و ابهت و دستگاهی
آشنای سوزن ترقی نمایان باد

رقعه در تعریف قصار یعنی گازر

زهی قصار پیسر طلعت که ماه و هفته مخالفت که چیش او سفید شود و خهی گازر بچه سرو قامت که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از هزار شست شو نرود و صفای آب رو جان حجب لطافت بدنش اگر هزار سر بر سنگ زند آبروئی ندارد و عکس آفتاب در دریاچه باشد که عکس می جهان فروزش نامی آرد

رقعه در طلب بزاز یعنی جامه فروش

یا صنم ضیا و متاع نور زیب دکان بزاز روشن جبین مشرق است تطلیق و محافظت صرف قبای ملازمان باد و همچنین مراعات دیگر حرفه ها و چیزها چون رنگ گر و شیشه و تصویر پرداز که چهره برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل و آله و آب و گل برای معمار علی هذا و فقره مگر بتقلید فقره اول آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت گوهر با موج و دریا و هر چه مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن و درج و سفط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن و سرو و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوسن و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان و هر چه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسبت گوهر و در با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم آب و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ با مار و دست و تیغ با معرکه و سلاح با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طره زیبا آستین و دامن و همچنین گل و یاسمین و سحاب با آستین و دامن و گریبان و ستاره آفتاب و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره‌های با فلک و سپهر و اوج و درج و مدار و قطب با دائره و مرکز هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دوده و بزم و محفل مرادف اینها و شمع شبها با فانوس و نور و فروغ با چراغ ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با خوان فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و سبه با بارگاه و ستون و سراپرده با ایوان و رنگ و پرداز با تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شگوفه با کشمیر و میوه و هر چه مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را مضاف نماید سوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی به تعریف و توصیف آن پردازد و صفت موصوف هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نماید پس گوهر را گوهر شاهوار و آبدار گفته مضاف نماید و همچنین نهال را نهال احوش ثمر با شیبا ات میوه رسانیدن و ماه را ماه منیر جهان افروز و نیر را جهانتاب اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسبت به آن تشبیه دارد مرتبه ثابت نمایند مثلا قلم را تشبیه به نیزه و نشتر کنند و گویند که عنان تشبیه قلم را بصحرای مدعا منعطف سازم صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد مگر با تشبیه که به نیزه کرده است یا هر چه مرادف آن بود و همچنین عاد و کلام را با تار و سلسل و هر چه از این قسم مشبه سازند منحصر اینکه چیزها با ینکه بدل و زبان و فکر تعلق دارد آنرا متعلق به شیئی مناسب سازد و آنچه در آن واقع

یابند از ابا شهب هر چه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف مثل گلها محبوب و خوش بیانان ابا بلبل و طوطی و عاشق
را بابلبل و قمری و هر رنگ شده و هر چه سیاه آمرا ابرو و باچیزهای سیاه و درین تر القاب مع دعائیه مقررست با
لیلی آفتاب عالم افروز محمل نشین برج حمل ست و سته سلمای عزاوان گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش
ثمر بوستان ابهت و جلالت هم آغوش حصول مدعا این فقره چنین باید نوشت یا شاهد اعظم محمله نشین برج حمل
همواره عروس مدعا آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آئینه گیلست و فرزانگی و در آغوش حصول مدعا
همکنار و دوش بدوش عنان در عنان و ردیف هم محمل و هم عنان و دست در دست این مقام قائم مقام
آن مضاف الیه کریم چون گوهر صدف و نهال بوستان هم مضاف الیه مضاف چنین سازند مانند
و جنابت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت
و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرات و جزالت و والاجاهی و وجاهت دستگاهی و زهد و تقاوت و مجد و شرافت
و عقل و متانت و حکمت و فطانت و محبت و وداد و مودت و افتخار و الفت و یگانگی و فراست و فرزانگی و والاتبار
و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات عالی دودمان
و نجبت خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت و سخاوت و سماحت و فضل و کرامت و مهر
و وفا و فهم و ذکا مثال دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه هوش ربا رسم رفت
و بیزمین اقدام و بیاد صحبتهای گرامی بنشتر نوک زبر و زیر حروفش رگ دیده را کشادم جواهر نظاره مطلعان
معانی نامه سامی که نگار خانه چین بود پیچیده شده سنجاک غلطیدم و سنجال حلبه ها در عشرت ملازمان تشریف
دل پریشان را در گنبد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب را بارگ و بخشان و باحیه بهر سطوره ابا سهر و چیاماتی معانی

را با جواهر زواهر و ... مرادف آنها شبه نمایند ؛ +

بعون الملک الحمید باختتام رسید طبع کتاب کامل الصناعت مسمی بهر الفصاحت تصنیف لطیف منشی بیل

و شاعر جلیل میرزا محمد حسن تخلص ... تصحیح ... کو شغفی نامی عبد ... العفو
در شهر رجب سنه ... هجری واقع شهر کانپور محله الاتهی محال باهتمام
مقبول بارگاه خالق اکبر ...
... از ... طبع ...
تمت

ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ

حسب الحکم مہر مطبع
ذیل کثیر المنافع
المسمی بسلطان المطابع

حسنا

باہتمام کپتان مقبول الدولہ
مرزا محمد مہدی علیخان
بہادر قبول

در کارخانہ جناب محمد امیر واقع کانپور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

گلگشت فیضیان بهارین طبع سرابستان شوق سیر بوقلمون رنگین خیالان خجسته نفس چمنستان ذوق تماشای گوناگون از رحمت سدار مددی که بار ار سراپای بهاری سا یافته که لطافت هوای دلستان کیفیت فضای رشک بستانش خاطر مشتاقان را از سیر عجایب هفت اقلیم در سیر هودن است و نا چاره هر مقام جنت آفرینش در هشت بهشت بر روی بندگان کشوده سبحان الله طرفه طلسم عقل ربای آبخور به روزگاری اعنی بازار نخاص بازاریست که بحکم قضا شیم بندگان تا امکان حیات ارتباط مده امرای العظام و تدوا امهای نعمان رونق چهره مجد و بهروری لمعه رخساره فتح و فیروزی صاعد مصاعد عروج علا عارج معارج نخوت و ارتقا ممجد و ده بختیاری ممهد بساط عالی تباری رسیده مسند بر باروانی مربع نشین چهار بالش کشورکشائی اعظم عمائد گردون مآب مرجع اماجد فلک جناب اشرف اکابر بلند دودمان اکبر اعالی خجسته خاندان بدر برج طالع همایون مهر سپهر دولت ابد مقرون محی مراسم جود و احسان موجد قوانین بر و امتنان نور سیمای شرف و بلند اختری همای اوج سعادت و پاک گهری برگزیده موجودات جهان خلاصه ایجاد ایزد منان وجود مسجود عقول عشر نازش ملایک و افتخار بشر روکش جنت نماز از حسن نیت آبروی طهارت و صنوان پاکیزگی طینت ممدوح خاص عام مقبول کافه انام فرد کامل

جوهر هر فن و ادرس کمال هنر و مغز سخن عقل دانش و فن آموز ریاست از ورافرین ساخته و بمعاون سیاست مدن را بهتر از و دیگری نشناخته جان جسم قوت ادراک حاصل سعی گردش افلاک سبب تفاخر عنصر سید زمره مراحم ارو داد ارس الامیر بن الامیر ابن الامیر ابن الامیر الوزیر ابن الوزیر ابن الوزیر ابن الوزیر حتی بهادر نیکنامی را تازه آب و رنگ یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ نور الله مرقده سوای مکانات رفیعه و عمارات وسیعه که از قسم انگریزی و هندوستانی در کمال زینت لطافت و کیفیت و نفاست مثل کوتهی فرح بخش و دلکشا و مبارک منزل و باره دری سر راه و غیر آن زیاده از حد بیان و رشک قصور جنان در بلده طیبه لکهنو قریب کنار دریا بنا کرده آنحضرت است در رواج همین قطع زمین طرح تعمیر پذیرفته داغ بر دل نگارستان چین گردید و ساختن خطاب موصوف گوهر خصوصیت در رشته اعتبار کشید اما چون فلک مشعبد مردم آزار چرخ کینه پرور جفا شعار همیشه در صدد بر اندازی کاخ مراد عالم و سفاک خون مایل بی دم آماده و سرگرم است هنوز هم تعمیر مذکور با تمام نرسیده بود که حباب زیست تا سال هفتدهم جلوس بست و یکم رجب سنه ۱۲۲۹ یکهزار و دوصد و بست و نه هجری گلوی جفا کشید برهم آل اهل بیتم اجل تمام شربت جان پرور حوض کوثر سرات عالمی را از بن سانحه در صعط آسیاب فرمود بدین سبب ضابطه و آیین جانشینی اکبراولاد عالی تبار وارث تاج بلند مقدار تازه گل نوبهار ابهت و سروری یاسمین پیرا گلستان شوکت و برتری شهسوار معرکه عالیجاهی قصب السبق ربای میدان دشمن کاهی زیب آرای اورنگ ابهت را مالک قوت سرپنجه صولت و بسالت نکهت آشنای سیمران علو همم نفخه چین ریاحین جود و کرم جبهه افشان بختیاری و بلند اقبالی ابر نیسان گهربار نکو کاری و فرخ فالی طالع رائت استال ظفر نمسه لوای حشمت و ظفر سپیر بسته شجاعت و مردانگی فارس مضمار فراست و فرزانگی قلزم جرات و دلاوری را قوی پهنگ اعنی رفعت الدوله رفیع الملک غازی الدین حیدر خان بهادر شهامت جنگ خلد الله ملکه که صفحه حق طراز ارسکه طبع همایون در هر دست مایل و متوجه حفظ اصول و قواعد منضبطه عهد حکومت جنت آرامگاه یعنی ولد ماجد خود که هر یکی از ان دستور العمل استحکام سای هرکار و یادگار صفحه روزگار است بانتظام تمام داشتند چنانکه این نصیب ذات قدسی صفات داد کامرانی و فیض رسانی و عدل گستری بایا رزی در داد

حتی که بیمن نیت حق طوب محض بشمول فضائل شمائل بید مستعان و تنغ ... اعمال بعد از اتقال

ششم جلوس میمنت مانوس شهر ذیحجه سنه ۱۱۳۳ یکهزار و دو صد و سی چهار هجری روز جمعه بدور رتبه

بلندیه مسند وزارت را زیب بخش تخت سلطنت موده و به تنیاهی پناه ... و بخطاب سلطان المظفر المنصور

علی الاعادی ابوالظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی شهرت فرمودند چند سال بهمه

نسق عیزت بکار فرمایان کشورستان رشک بادشاهان دارا دربان بسر برده بست و هفتم

ربیع الاول سنه ۱۲۴۳ یکهزار و دو صد و چهل و سه هجری مخاطب بخلد مکان گردیده شست فلک را از باران غم

خم و چشم عالم را از سیل نم پر فرمودند از سنوح این سوانح جانکاه وقوع وقایع سرت آمان عجز صانع

ازلی و آگاه اسرار خفی و جلی این مرده بهشت هر شادمانی و دلهای عالمی بساط حاضرای دربادالحمدلله

که بمقتضای یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید گوهر یکدانه صدف یادگار حضرت خلد مکان یعنی ابوالنصر قطب الدین

سلیمان جاه سلطان عادل مالک شیر مقدس زمان نصیرالدین حیدر بادشاه جهان بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه

و افاض علی العالمین برّه و احسانه که کلاه از سروی عشره تاسعه سین عمر ابد پیوند رتبه رست بار

داشت بدولت و اقبال و عز و اجلال الی سال اورنگ آرای سلطنت گردیده ارسر نو بعالم کهن بساط حوالی

روزی فرمودند و ابواب بهجت و انبساط بر روی دلهای بندگان الهی کشودند ... احسان رب

+ که عمهای رسنا رولی دو + برآمد مراد اب بیر و جوان + خوشست بر تخت بقا جهان

زهی تاجدار عالی تباری که جمشید شهریار گردون مع غازی که دبدبه بارگاهش لغزانند های قیصر و خاقان جهت

و عتبه علیاش حشمت و شوکت مسجود ماه آسمان خاتم بنامت انگشت حسرت آئینه بطاعت اخلاق

برق بار بسان ... اگر باری صدف بیا معاد تقلید تعویز او دست معدن ... تادیی جواهر لاعنت

مرهون استعداد افتاب گردش کلک تحریرا حدت مضموات در حریده مقاس ملندش و بوی معنی نگس ان

سهره طبع لطافت سپهرش سبحه گردان خجستگی آرایش عقل سلیم و رطب اللسان خوب ادراکش هنر سعیم

مدرستی با ملتمس غابت هرکار از شکست صعوبت و بشکیب نیک تحملش تنهای صوات بنا صفات مقرون بیان هم سخن سر

زدوقه در رطب لسان انجمن همت ارجاز رستادگان ... بساط میر ... اساحشه

قرینه شناس هر مطلب و بدعا و حاضران حضور کرامت معمور همه زیبا طلعت و ماه سیما سر یکی بنوازش شاهانه
با عطاهای عمده سرفراز و هدیه بعطای سراپا سراپا در امتیاز ادب و هنر طلبگار آنها فضل و دانش پیشکار
آنها و لداده هر یک لطیفه گویی و نکته پروری و فریفته هر یک بذله سنجی و ظرافت گستری طبیبان بارگاه مسیحادم
و کارکنان کارگاه عقل مجسم اهل قلم عطارد رقم خیل خدم انجم حشم بصیانت شحنه انتظامش حرم اطمینان
زمانیان از صدمه حوادث در امان و در محکمه ایوان عدالتش بگناه سودن مورچه پای شیر زیان لرزان از دفتر
حکومتش مهر سلیمان منع اعتبار گزین و شان حسنش بقبول کنیزی بلقیس چین بر جبین حسن و خار بالخیر بیداری عدلش
گرمی مار از وعفو وسیع را سر جرم و عصیان همیشه در کنار در ذکر خلقتش ناطقه در مجالس فرس لیلی مجنون
و پیش چهره مقرر مهر ش جبروت رو از انفعال سرنگون در رزم همتش از ذکر حاتم زمان در ننگ و در تشنیه
وسعت بطش با جوان جلیل خرد ما عور آماده جنگ والا قدر بلند نظر عالی تبار پاک گهر سجده گاه دولت بیدار
مقر و مناص فتح و اقبال جلای آیینه عظمت شاهنشاهی جوهر شمشیر دشمن کشی و درر شاهی در التاج
ز رق همایی نجم ثاقب فلک فرخ فالی حاجت روای صاحب کلاهان قدر دستگاه ملاذ و ملجای فریدون
سطوتان جهان بناست جبینش در صفا آیینه نور + تبسم طالب صبر از دل حور + نگاهش لطف اسرار
ناز + ز تقریرش کند آمد و سروار + کمالاتش فزون از حد تحریر + صفاتش زیب بخش بزم تقریر + نگون سر
بر درش صد خسرو و جم + ز بار قدر او پشت فلک خم + سمندش را سم و نعل هلالی + فلک را داده خرگاه عالی
+ نگوار قندیل جلد چون باد + که لرزد کوه و از آمد بفریاد + حسامش اسفندیاری تن + را جز برفرق دشمن
+ ببزم اوست دربان بت و در رزم + نشاط عید و نور و دل افروز + برسائی لباس جامه او + کشیده غازه
صد حسن بر رو + ندارد در عالیش عجز این یاد + ز مان جامه یا راشاد و آباد + از انجا که طبیعت فراست طبیعت
ارمد فطرت در امور ریاست و مقدمات سیاست استعداد کامل ذات هست می حاجت قایده چنانکه باید در سن
جوان جوان رای پیران داد انتظام در داد و ابواب عراد بکلیه عدل و داد بر روی ناکامان گشاده
بی داوری کشور خسروی + نگهبان هر ناتوان از قوی + فلک در پرورش بنده + با ایوان دولت
افگنند + سبحان الله از پرتو تجلی رخسار مجمع خوبان روزگار بارگاه فلک بنا هش آیینه جهان نماست

وزینت افزای گیتی هر کاخ و مکان از نگارخانه لطافت و ایوان لطافت بنیان همیشه از جلوه جاه و نگهبان می شکر

رشک جنت نگار جمشیدیست از غلغله رقص سرو دوالان فلک از برگردیدن همره در نا امیدی سبز نزهی مجمع

مطربان چین این + که ازبهر دیر باست خواهان جان + ز اندازه بیرنگ طلیعه نگار هوش + ز آواز دریای آفت بجوش

چشم مردم و عمارات عالی سر بفلک کشیده که بتجدید بتعمیر رونق تازه و سقوف و جدران از تعبیه نقره و طلا و

ترصیع جواهر گران بها آرایش بی اندازه یافته دیدنی است که دیده بصیرت را بحیرت می اندازد و در وصف

وشان هر یک از علو رتبه خطاب قصر فلک و قصر ملک خبر آن یافتنی که سامعه را از ذکر جلالت شان بی نیاز

سماعت میسازد + شهنشاه عالی جناب جهان + چنین ساخت هر قصر و کاخ و مکان + که آمد بفرمان

گاو زمین + گذشته بلندیش عرش برین + خصوصاً باغیکه بکمال پاکیزگی و صفا و وسعت فضا موسوم بباغ شاه

باغ باغ آباکرد قلعه و نزد مسجد حمام لطافت انجام و انهار و غیره اطراف آن و رنگ یا طرح تعمیر یافته راه مرو

بر مسجدان بالا را اعلی می شد و در سعت بیبیا جنات عدن تجری من تحتها الانهار درستان خود همی بسته

سه نزهی باغ شاداب آراسته + ز خوبان معاینه دل خواسته + چه گویم ز حمام عشرت فزا + چو گلخن طلسم

جان و دل از آن جدا + عمارات کاخش طلسم جهان + زهی دلکش و شاه فخر شهان + وسعت فضایش که

دلگشائی ید بیضا دارد و لطف هوایش در سجان فزائی معجزه مسیحا سعدی صبح بستده را زروی او در جلوه

شامش عیش نهاد و عشرت بنیاد درختان دلکش طوبی نشان همه هر سو از راحت و ان آب انهارش

از چشمه حیوان باج خواه و بهار سبزه زارش طراوت بخش نگاه صدای طیورش جان الحان در اوردی

تر بائیر خرام و خوشش برای المها و ام تسخیر سه خوشا باغ نادر که وی جوان + درختان ز مسعود بیرو

خان + بهاریست بر سبزه زاران بهار + که سازد دل عالمی را شکار + الحمد الله که بعد دستور کامل

بندگان همایون و میسلان باطنم اقدس بتعمیر عمارات گوناگون اگرچه کار پردازان لایق و سر عهده حکومت

حضرت خلد مکان از خبرگیری بازار مذکور لطافت گنجور غافل نبودند اما این محروشت و تعلق طبیعت

کجا که صبح چند انکه تاکید و مبالغه در اهتمام آن میشود بران مضاعف فرمود و شام هر قدر که

افزود صبح بران ترقی نمود مشغول بجادهای باقران لطافت قرین و احرا عمارتهای بدیع نزاکت آگین

بقیه بنا و تتمه تعمیر آن بلباس تکمیل آرایش پذیر گردید و بتشریف قبول و حلیه پذیرائی در نظرها جلوه گر
سبحان الله طرفه بازاریست که بتجویز سپیدش اختر کواکب سفینه زیباست و ستاره سحر از قرص آفتاب بجا جهت
سحرش نور افشان و در کنار شامش نافه مشک نهان بفیض هوایش جان فزائی با عیسی مریم و در لطافت
آزمائی و وسعت دلگشایش در حکم زعفران زار رقطع هر کوچه برفضایش از پای فرق سزاوار فرخنده طالعی
که خاک پاکش سجده بالیده بخت بیدار آماده مساجدت کرم عبد بنالش و دیده غبار کرد برپشت پای نوردان
آن قطعه زمین آرمیده در جلابر وری میدید نابینایان بر کحل الجواهر چه دیده جوانان با سیر آن نگین گلشن لطف
زندگانی و پیران با تماشای لطافت آن منبع نشاط شباب جوانی فربهی اسر لاغری فتنی و فربهان لاد
جامه تنگی عیش و نشاط از نوخیزان آن مقام و اندوه و الم داخل کس پرسان گمنام جهان حد در محفل
تقریرش رشک لب خندان و گوش تعزیت به ترانه تهنیتش بزم عشرت جاودان لطافت هر قصرش شاد و باقی
فروشی نزاکت هر مقام راراحت ساز وداغوش آرزوها هر طرف در جلوه نمائی و امیدها بهر جانب
محو شگفته گشائی دلبری و دلداده هر مقامش خورش زکیه حاکوی صبح و شامش از هر در و دیوارش طرب
خیزی در عقود و همین ساعت شگفته ارش تخیل اهیان موافق با مقصود مسافران بتمنای سیرش تنخیج راه
سود شمار و باشندگان هر شهر و دیار جنس تقریر آن بسلک هر خریدار باشتیاقش وطن گلخن و بتماشایش
شاد گلشن و امن خیال بتصور گل کاریش مفضل بهار و بیاد بقعا و شبیه جدارش قوت و مرکز را مرقع
مانی در کنار چهره نامه از سطور تعریفش دار آرایش زلف چلیپا و نوک خامه بتحریر توصیفش رشک ابر گهربار
معنی ها غلغله خوبیش میمی آسمان ابجی در نگرفته که از آسمان تا قیام قیامت جز تائیدات آسمانی
فرود آید و طبقه زمین جسم مردگان رایج فشانی روزی نماید نیاز دل و جان بارگاه متانتش
بی عذر قصور خون خرد ریختن و فدای خودی بپای بر خودیش رتبه پایه شناسی با خاک آمیختن
بجز برای آن تجویز بنا ناخن قیاس را عقده لا حل وار تشبیه بلندیش با آسمان پستی عنوز نامه
در بغل با یکی از معماران انک سایش بنای خورشید از رشته شعاعی طول و عرض پیمایش حرف
که گلشن ریشه زعفران و مشک ختن و هر خشت دیوارش را از تشبیه بر خسارة گلعذاران جبین

بوقت شکن بمقابل صفای آینه سپر انوار جلای آینه جلوه شرمسار معشوقان که اگذر و از این باعث
چشمک زنی بر عشاق تا طرز عاشقی بیاموزند و عاشقان را سماسایش از معشوقان ننگ و عار تا در چشم
انصاف خجالت چینند و زینده عدم حرکت تا مرو زدران سرسبد و تخجیل از زردی روی و مقابل بر نگر دیدن
گردون از سیر لطافتش لقوه در شمائی بهتری سما در فرا فرشش طلسمان جهان را معجز و تر تند صبر و باد در بزم
سرشاران نشه عشقش خالی از تاثیر نماز گذاران هنگام گذاردن هر نماز بران تمکین کعبه از اول ادای
دوگانه شکر باعث تنبیه و تکمیل تعمیرش ریا ز معامله نور چهره تیمم استمنای خاک پاک آن قطع زمین شستن وضو
آب کوثر و تسنیم عند العقل صواب قرین فسحای ستمندان دران مقام سمت فرش تا عین قبول حسن
اجابت دوش بدوش سه رهی ما را زار آتش قربی + که دیدن بهر آن گردیدا دیی + عمارتش با جلای
سرمه انباز + بهارش لیلی با قیس و رسار + سرد بهشت صبا بیار رها و کم گو + کند از خاک پاکش مسجه بر رو + تکبیر و جام جم
مست خمارش + و بهر تخجلت سامی هر نگارش + زبان آمد بوصفش گر گفتار + به فروردین مد صد طعنه
هر بار + زمین در نازشی زین تار مناد + ر اتحادش نگردون فرق اتحاد + در شاه راهش خشت سرخ رنگ
از ان کوفته اند که رهگذریان بجز سرخ روئی هیچ نه بسند و با نظر کارکند از سیر لاله زار خطی گزیند بی پاره های
لعل ریخته اند تا آرزومندان هوس بدخشان نه نمایند و تمنای مطلوب عدم برا ... ساید شفق چرا
جگر خون نکند که در جنب حمرتش نمودی ندارد و گل از قطره شبنم چگونه اشک نبارد که جو در با بهم نگینش
لائق نمی شمارد لب میگون شاهدان به تصور سرخش وقف دندان و برگ پان را از رشک از
زیره فوفل خار در جگر پنهان سه رفیقش سبحه مرجان جانی + شد ... ز رنگ طلائی + خس
و خاشاک را از انجا برداشته بالش نیستی سوخته اند تا نامی از ان بر زبان نبرند و خذف و سنگریزه ها را
چیده بدریا ریخته اند تا نشانی از ان باقی نشمرند آب پاشیها در طراوت زمین به نهجی پرداخته که معامله چمنهای
فروردین در نگاه خاص و عام آبی ساخته بر اباشد بجید حساب خاکروبان خدمتگزار و سقایان مسعد کار
برین امر ماموراند که بی قید وقت صحن روبی و آب پاشی نموده پای نظاره را در سیر صفا بلغزش وا می دارند
و لؤلؤ ماه را بر خاک غیرت بغلطیدن می سپارند حبذا پاکیزگی که آیه تطهیر قابل تحریر بران است و خوشا

صفائی که در اشتیاق غلطیدن بران شمشی نعل بکان غبار که در حالت جاروب کسی ازان خاک بر خیزد

غبار آمیست که رنگ هزار آرایش بر چهره راهیان مهر و رعالم که غرض صانع ازلی از ایجاد زمین همین بود تا

که حاکم خداداران بستنش بظهور میرساند و در هستی با جوش می نشاند سبحان الله خاکروبان بربی بیکرانه جلوه

بهر حرکت قدم در جاروب کشی تخم نفاست و صفائی کارند و تنقیص نور ماه در جنب تلالو ان ازان بر سیدارند

ادای قامت کوعی آنها محل ادای سبحان ربی العظیم و از عکس چهره فروزان طلعت تابان سطح زمین وجه الکریم

سلسله غنب جاروب آنها با خطوط شعاعی شصا متحد به توافق و تناسب حال و صورت حاصل حلقه ماه منطقه

ما حلقه هلال تبهه مناسبت و لذا الحلال لشبه العم و الخال صد اصل که در اعلاش و تدلیش فات الدست

که بهتر ازان سکن ندید و در سر قدمش خاکروبه را حالی از زر و گوهر که دیده و که شنیده چشم بد دور سقایان

بهشتی لقب مشکهای پاکیزه بر شانه بالنکک زر تار آراسته گذشته داد کامرانی میدهند و آب چشمه حیوان

را ورنگا و فقتی می دهند در حالت آب پاشی آبی بروی کار می آرند که کار ابرها را برروی می سپارند

ورحت برس آب از دهان مشک بر سبیل اتصال فوائر را از شرمساری ها با سرنگونی خال و مقال هر کس که از

راهیان کف غنچه شود آب مشکی خورد مرا لذت عمر ابدی منت خضری سپرده یام جدا هر یکی در انصرام

کار خود اهتقد مستعد و آماده که گوئی ماری بدنبال شکار افتاده خدا نگهدار داینچه حسن نسق و لطف نظام

است و خوبی رعب و الی گردون احتشام سه قضا بار گهش بنده ارادت کیش + فلک یکی ز غلامان عاقبت اندیش

زمانه گر نگر بند اطاعتش چه کنند + که غیر بار گه او ندیده مامن خویش + جاهها انکه با جوترهای مصفا رای آب تا می

متصل هم در راه به مواقع درست گردیده طرفه لطفها دارد اول اینکه راهیان از تشنگی شکوه بر زبان نیارند دوم

اینکه سقایان بعد مسافت بر نزارند و سوای این نظارگیان از لطف صفای آب که هر لود در حالت ریخته شدن

بحوض یوسفی در بر دار د حظی برند و از صدای آبشار و جلای سنگ مرمر ده شادیشنوند و صورت

انبساط نگرند سه بچاهی ازان گرفند اندرون + نماید بصد عجز یوسف برون + بر ولدی خضر زان آبها

+ که مذکور حیوان ندارد روا + برستی که چهره آرائی دوکان ها نظاره نقش و نگار زیبا مجمل حسن مرقع

مانی و بهزاد است و مهر و ماه را استاد بهار صفا و جلا یک دیوارهای آن مستفاد بلندی تا مهیا

ارجمند بعظمت هندوستانی و وش ع وش و درهای دسپند بر اتقسیر ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و در
آغوش کرسی هر دوکان در سربلندی و آن محراب ابرو در سجده در ارجمندی سقف منقشش منونه فصل بهار
و آنداز جا قها خاطر فریب دلشکار عنایان تیج نوارش تکیه گاه استحکام پایهای تمکین بی حرکتی در سیر خوبی زینه هاش بام
کیفیت کمرهای تعمیر یافته بامهای سراه بادعوی قصور جنان در جنگ و بهار نقشا و یرمشتبه آن رنگ بر رو
شکن مرقع ارژنگ سبحان الله اگر چهره شاهدی کشیده الهابسته کمند لف تابدار است و اگر صورت الهی آثار
حیرانی و پریشانی پدیدار اگر طایر است پریدن ظاهر اگر وحشی است رمیدن باهر در سامان بزم اغراز نساقی
دلستان و در معرکه رزم تیغ و تیر خون چکان اگر آسمان است ماه و ستاره به شمار و اگر گلستان است چمن چمن با رحمن
بر دار چشم بر دو طرفه دروازه های عالیشانی بنا نهاده که گاهی چشم زمانه بر بنگونه طلسمی نگشاده چنانچه صبا دو دروازه
محاذی که هر یکی از یک جانب نقشه انگریزی بدین خوبی بترتیب رسیده که عمده ترین بدائع فرنگ
کمترین رونماهای آنست و از دو جانب دیگر بنقشه هندوستانی بآئینی درست گردیده که در جنب آن نقش
خوش ادائی سر انگشت هنرمند و زبان صنایع نقره و برنجی و آهنی هنگام بستن با با چشم خواب راحت آشنا و در وقت
گشادن چون سینه صبح دلگشا از محراب در چشم جهان + جو ابروی جانان است خواهان جان + خوشا
مصرعین را صفا + سحر گه چو حجابات کردند وا + در آمد تو گوئی بناز تمام + البته شاهدی در کلام
حالا از جوش بهار پیرای بیان کیفیت انبوه چوک آن بازار دلشکار چمن چمن یاسمین شگفتگی و انبساط
و گلشن گلشن گلهای خوشدلی و نشاط لبالب جیب و آستین جان سامعان باد و بنام ایزد ظرفه مجمعیت که
هیچ محفل حوران سراپا ناز و بزم عشرت پری طلعتان شیرین انداز دلداده آنرا مائل بخود نمی تواند نمود
و هیچ بستان ارم ترئینی دل از دست گشته سیرش نمی تواند ربود دیده دیدن لطف گوناگونش بر روی
بهار بندد و گوش سماعت بیان کیفیتش بتقریر جشن جمشیدی در بهشت نخندد از لطف گذر رنگین لباسان مختلف
الالوان کیفیت باغ بهار آشکار به مرور عنبرین مویان مشکین جعد هر رهگذر رشک غیرت حسن و رشک تا غلغله
خرید و فروخت اهل بیع بمترادف الطف نغمی در کنار و سرای هنگامه سرود سرایان و رقص ستاره سا ماه
سپند انداز و گرمی بازار های نکته تا گذر خط بصری ممنون فرق حاضران مردم هم از آن کشمکش با معاودت

همعنان در انبساط خاطر تماشاییان مجمع گلستان با قطعهٔ زعفران از هجوم سبزرنگ کتاب مع رحیق آمیز و مندل
سیرابی رشک گلستان مرقع از رنگ در صحه حساب هر طرف از کثرت سود باغ بهاری هر جانب با فراط ماحین گلان
عطاری صدای شهد بد و ان فواکه منوعه طالب شکستی زجواسخه های حلویات مختلفه صحن بازار سرا پاریب
قفسهای طیور خوش رنگ رنگین آوازار دست با لعان فروشندگان حوس را مشتریان طرفه گفتگو با
بانفصال قیمت در میان اگر طوطیست از لطف آوازش سامعه محظ احلاط سا هر رنگین تقریر و اگر کبوتریست
خوش رنگی پر و بالش برای لها و ام تسخیر آهوسره از چشم مستانه خانه بر انداز و سر حاله از فرط سند رعنی قابل سیر
در کنار باز عرضه که در سیر هر سمت دل در عیش نشاط بود و ر دست خاطر از رعیتی نگه بهر جانب سرکشید از حیرت اندو
هر دو دکان از دو کانداران ماه سیما برج ستاره درخشان هر چهرا از حسن لطافت با بازار خریداری ماه کنعان
نفیسه در نشیمن توده توده بهر دو کان انبار و هر شی مطلوب زیاده تر از خواهش مشتری بایع در کنار
زینتی رتبه ایزد کرد کار که آراسته در نشیمن چین نگارخانهٔ حکمتش بروی جهان بیگمان بهشت هم کرد جود

عیان الکنون جواهر تعریف دکان جوهری زیب نخل بخیه تحریر میگردد سبحان الله جوهری

جادو نگار بار ساده در بدخشان حسن لعل بی بها و صدف لبریز از در دانه یکتا دریا دریا لولوی آبدار بر خنج
بی قیمتش سزاوار نثار و سلسله تقریر سلسلش را درج درج سلک گهر در کنار با عقد پروین تشبیه سلک در دندان
آن گلستان جبین چون مضمون بی آب و رنگ ناپسندیده گوش سامعان انصاف قرین بی بی در جنب حسن
دندان صفا پرور آن نازگستر دریا بود و غور خجالت از بیچه صدف ناخن بجگر گفتگوی لب لعلش چون در مین به بلند آوازی
رسیده عقیق تمنای نثارش با قافله مشتریان غریب الوطن گردیده گوهر صدف اگر بمیدان مقابله با صفای رخسارش
قدم دعوی سپرده تحویز وارای نسیم دریا از موج صدف تازیانه بر پشت چه زده دیگر عرق آگینی چهره نازنینش تقطره
پرداخته گهر باری ابر نیسان را در دیده انصاف بیقدر ساخته از رشک فراوانی گهر بدکانش دریا از موج رشک بر آمان
دیگر بشر لعل و عقیق صحن بازارش در حکم معدن بدخشان و یمن سلک گهری که بر روی دوکان جهت آرایش چیده از حلقه
خریداران بعد جان در سعادت پسندیده با خریداران بیگانه تاب و توان نمیگذاشت بهایش بلای جان و در راه تکلم نازقرین هزار
جان و دین و دل قربان لعل شکر آمیزش اگر سکندر ذوالقرنین خریدی بیندار ظلمت آب حیوان بی نیل مرام بر نگردیدی

دوکان تقدسش بنیایش از بهار نقش و نگار غیرت مرقع ارژنگ ها زرشک فرش رنگین بلطافت تزئین عرصه تربت
قطع گلزار زنگ و لداوگان لب لعلش از دیده لخت جگر باردن معدن بدخشان بهر زخم محرو حان بنان سحرش
یاد دررو دندان الماس فشان بمقابله خال درخشنده صدف ها از گوهر آبله در جگر داشک فشانان لبسر اطارش از
نوک مژگان هر لحظه مصروف تعقیب گهر زبان در وصفش از حسن بیان با ده دار لالی آبدار و هر سطر صفحه مضمون تعریفش
همرتبه گهر شاهوار بشوکت تقریر تعریفش شاهانه براوزنگ بابن تحت نشین و دهان بیان آن از سلک دندان تنگ
گوهر آگین کشتی تشنیان دریای عشقش از اکنار سلامت گم کرده بطرد گوهر جان عدانشان بر ما را درخش ارجنس
شبه فروشان از زبان تیرگناه مقابله با بلا گو در رصد جلوه طور درش ماه را از داغ کلف چهره سیلی آشنا و بجهود
جستن تساوی باشراقت لعل و یاقوتش خورشید را چاپک خطوط شعاعی بر قفال لعلش بی بهاد ارزان است که
صرف مکر و نمایش حاصل صد بدخشان است بتمنای جلوه معدنش ایوان ها سدوار از مژگان اشک آلود در
آرایش سامان گهر نگار ده بقبول هدیه مختصر در دست خلوص نثار از لخت جگر گرسین طبق برار لعل شاهوار شدا
لعل گران بهای دوکانش که اگر در وسط و شاخ رگ گلوی شاهدی گردد هنگام خرام سر سرو قدمش بهار شفق بیدار
علطیده بعکس حمائل گوهر پیش بر سینه شاهدان همان چون نور ماه در هفته بر روی آب ما علطان و هر گهرش از بس
صفای صورت بی بهای جلوه نمائی از عکس رخ مردم صحن بازار قطعه چمن و بدنمای ستایش چون برگ بهار ما شاد ابتعران
مرجان عریز تر از دل و جانش از رشته بانیچه چمانند گلرخان بر ناصیه و فیروزه درخشان دوکانش چرخ فیروز بجان که نافته
در زمره پرستاران سلک و بداش گوهر از مار و شاخ رشته خدمت در گلو وبدعوی عاگوئی لب بازکش لعل و زمعدن
سرخروئیها می بد عاشقان را شک روان بر شک گوهر علطان مصروف آب پاشی گذرگاهش و از لخت جگر بر نوک
مژگان تجویز طبق یاقوت سلان برای تحفه بارگاه نثار بنیاهش در خیابان چمن هر برگ گلاب بجواهر شبنم شیخه در دست تمنای لعل بهاش
و هر شاخ شجر از بار ثمر سرنگون سجده تنگ زمرد و لمراتش در معرکه مقابله با جمرات یاقوت درخشنده و صفای الماس فروزان
لبهای ناز بنیان در وقف دندان و دندان در سرد لبهان سه جواز است دوکان به لعل و گهر شفق با کوکب
شده جلوه گر چه زحسن در دسد درگاه ها بهار چمن بهر روی خیمه گاه **اکنون بقیچه حسن تعریف**
دوکان بزار گشاده میشود و میکه بزار بی انباز بجلوس سراپا ناز دوکان می آراید کاروان کاروان

متاع جان از تماشائیان بی سر و سامان در عوض یک و نما قبول می فرماید سوده خاک کویش بر فرش مخمل کمخاب
و پا کشیده دامن خیالش بالتکلیف صحن چمن سخت عذاب سجده بر آستانش و در مذهب عاشقان بد غدغه مشروع
و تندی خویش چون انکسار خلیقان بنهایت مطبوع در یوزه گری شرافت جبینش برای خورشید ذریعه نداند وزی
بقبول ایازی حسن چهره اش ماه کنعان در محمودی تصویر دلپذیرش بر تخته حریر برگ گل بنگاه اعتبار مانا نازنین یکی پا
خشش در برنج و آزار فراش صبا بگستردن پا انداز اطلس برگ گل معاتب کف پای نازنین و در بسط بساط
عجز و انکسار عاشق شیدا ارانده طبع نزاکت قرین در سیر لطافت رنگین جنبشش تهی کیسه از لخت جگر سعایه آرد و بر
نفاست ثیاب سفیدش صد نشترن زار سزاوار نثار بعرض آرایشش از متبص زر تار تن زیب و زینتی یافته که
هر سر و سرا پا تحال تمنا در راه جان نثاری از سر شتافته عرقیکه گرمی حسن بر چهره نازنینش دوانیده کیفیت شبنم
بر روی گل در نگاه بینندگان کم گردانیده در احیای مردگان تبسم لب نزاکت توامان مسجود معجزه عیسی مریم
و به بستر خوابگاه زلف عنبر افشان مشام جان مرهون ادای صلی الله علی محمد و آله و سلم گنج قارون پیش پایه
داریس از درجه حساب است که هر گره گردو کانش از زرستانی همراه رکاب است هنگام خرید متاع دو کانش
خزانه دار آسمان در عذر کمی نقد سپر دین و رنگ بر رو شکسته لطف فرش رنگینش فصل بهار و چمن فروردین
سپر خرد در تجویز فلک اطلس برای نوع جنس خوش قماش گوناگونش از کمی وسعت معترف بقصور و پسند تشبیه
گلکاری کمخواب نگارنگش با مرقع ارژنگ دور از شعور لوربافت سراپا هنر در سنج بادله دو کانش از خطوط آفتاب
تار و پود ستان و بمقابله جلوه شب اندر روز تلمع برق در پرده ابر بهان برای اطلس لاکه گونش چندان
گرمی بازار است که اطلس گلرنگ شفق را هر صبح و شام با نه گردیدن سر و کار دارائی و یار خوبی زیبا
بدار ایشن و نور ماه از سپیده صبح گریبان دریده شبنم سراپا صفائیش مشجرش شجره نور و بر غلطه غلطیدن
تمنای حور دلپذیریش از شاهدان فرنگ دلستان و نازنینان هند را باشتیاق آب و انش دیده گریان
پشتیبان طوفان از شرم لطافت تر اندام نزاکت فرجام هر نازنین تن گل اندام از عرق خجالت تر اندام
کسوت پوشان کارگاه آرایش بوقلمون از نظر افتاده کشتگان وضع ساده اش و به تشریف زیبائی و
لباس عنابی قامت آرایان با هزار جان واله و دلداده اش و میکه بر چهره گلگون نزاکت مقرون زهره و

نیافته بجز گل شکیبایی فرافته تاب مقاومت در دین و ایمان با بهر جوان چون بیگانگان ناشناخته گلهای فتان
چمن تماشایی ورد پرستش چون رنگ آن صبغه دلبری ادای لعل شکبار سرخ لیلی لبان محو ادای تلاش چون مجنون
آورده غنچه از حسرت سر در گریبان تنگی دهان آن گلبدن و گل خندان گریبان دریده برنگ حنا آن نسترن
بوی نسرین تن باعث تمامی عاشق جان باخته هجر جان کاهش و بیرنگی صحبت عیش دلدادگان نیرنگی نگاه نا
پناهش از رشک لطافت تن صعتر ورش اطلس بوالعجب پیچ وتاب خرد و پریشان بر در دکان افتاده
آن سهی سرو سمن بران ازان پای نگارین آکنده اکنون شاخ قلم گلفشان فقرات لطیف تعریف
دکان گلفروش است چشم بد دور گلفروش لعبتی در آغوش گل بسته گلستان رعنائی است
و بوی آویز غنچه باغ خوبی و زیبایی دامان نگاه گلگشت بضیبان بهارستان حسن بنجر انگشت ازدست گلهای
بهاری بی نیاز و پرده چشم تماشائیان گلزار غازه حنای آرش را ورق مرقع مانی حنبدار ناز چون نشتر نگهت یاسمین
دکانش همه عالم قدم نهاده مشام آشنایش بر عروس نازنین حجله ناز آغوش تمنا نگشاده گل رخسار سراپا
دل نگارش آب و تابی دارد که بلبل بعزم تماشا از شعله آه آشنایان خود آتش می سپارد از رشک خنده
شکرین دل آویزش گل چمن گریبان چاک و از شرم لطافت تن سیمین صفا آگینش سمن و نسترن از شبنم عرق
بو نور ریاحین و کثرت گلهای نگهت آگین دکانش بوی بدماغ راهیان پیچیده که در گرمی آفتاب از سلسبیل
بغیر گلاب هیچ نچکیده نسیم سحری با کمال شمایم گلهای دکانش بر خاک شهیدان سجادم و صحن بازارش
به پراگندگی روایح داغ بر دل باغ ارم هنگام سماعت تقریر دلپذیرش پرده گوش سامعان
دامان گلچیدن و بر بستر یاس و صباحش روح منتظران چون بوی غنچه آماده پریدن در معرکه عاشق کشی
و ز دیده دید نهالش ترک کج کلاه و در عالم عتاب از دست لب گزیدنها عالمی دادخواه گردن شاهدان
با آرایش هار دکانش در گلوی گرفتاری دلدادگان کمند افکن و از چادر گل دوزش بر بستر عیش هر روز و شب
بر روز عید چشمک زنان در بزم سراج هار و لشکاران رشک جو هر گوهرین بیرون نگاه پسند و دیده قبول
و مصداق این دکانش بر بزش ریاحین توده توده برو کش چمن فصل بهار و از کف پای راهیان آن راه
تخلخه سائی دماغ عشق آشنایان کار هر گوشه دو کانش از ریاحین بوقلمون رشک گلشن و سر ابنار

گل برای غرس سپید و بالیدگی فرود و شین و طن بوی هر غنچه فتح روح تازه و در گرد هر گل شگفتگیها بجا
بی اندازه بهم رنگ گارد کانش همراه انبساط عید نشاط افروزی و روشی دیده تماشا از هر برگ بالیدگی و تخنیا تش
شادابی و طراوت اندوزی بکشودن چشم بر گلهای خندانش سپیده صبح در شگفته چینی بجبا استعاره رنگ برگ
گلشن شفق آسمان بغازه گزینی به تمنای تماشایش در لباس گس چشم بزیر زمین خوابیدگان از خاک
سر برکشیده و بر حسرت کشتگان آرزوی چهره فروزانش لاله از داغ لباس ماتمی پوشیده رشته باکر
نگارش از زنار شرا آئین گرفته اند که کار باشش الها دارد و باستعاره سوزن مژگان سیه چشمان گل بدان
سفته که کیفیتش نوک سنان بجگر جی سیار در شامه از بوی گلهایش طبله عطار و در دیده تماشایش تماشاگاه
هزار بهار صفحه نامه شگفتی گلزار تعریفش رشک گلشن و بر یاسمین یاسمین تحریر ستایش خامه غیرت شاخ چمن
چون گل رویش بهار پرست خزان گذر در کویش خار بپا اکنون گیسوی شاهد سطور غالیه
آلود تعریف دوکان عطار میگردد تا عطار ملک بیت عابد شکار سرشیشه عطرهای بر روی
خریداران گشاده آرزوی صفحه زمین تا سطح آسمان بهر ذری روح را با جان تازه کار افتاده نشر شمایم دیر آگند
نفحاتش با دماغ نا سانان جان بیاری گردیده که از دهان بیان هر حرف تقریر عطر پرور و عنبر آلود بیرون رسیده
دوکان رشک بهار بستان آن گلستان حاصل صد ختن نثار سزاوار نثار شگفته دماغان اتح جان پرور
عطرهایش از سیر و منه جان چنگ جاره هر بار نیارش شهر فواتح و بهای نفحات چندان است که از
رخت ایمان بر بوی دریا دوکان عطاری چیدن کارگاه ذران بوی پیرهن عطر آگینش چون بعیت صبا
بکنعان رفته کار گرید یعقوبی هر صبح و مسا از دیده یوسف علیه السلام گرفته در جنب لطافت خال بستانش
دانه مشک از فرط خجالت در نافه آهو سر بگریبان و با انتشار نکهت لف پریشانش نسیم سحری سر گرم
مقابله با عیسی مریم در احیای مردگان عشق آشنایان هر کوچه عشقش را بجز بوی گیسوی گیسوی مشکینش با معنید عود عنبر
و عود و بخلوه از طره غالیه بار عنبر بوی هر غزاله مویان بحق سر سامیان استر سودا شیم و ترازلفع و سود هنگام
زلف مشکین عطر بیز عنبر بار بعر بهوش از سر دوش انداخته را بیجه ندوزی جواهر کوچه بازار رغبت تتار
و رشک ختن ساخته نشر نکهت نافهای تر تاتیرش در دماغها سجدی چیده که در آئینه چشم

از سواد مردمک صورت مشک عیان گردیده نی نی از بس رواج نافهای آن خریدار صبر و هوش فکر در سینه از نقطهٔ
سویدا مشک فروش در محفل مشکین نفسان هوای جعد مشکینش صبا از شرم ذکر بوی گل بر زبان نرانده و هر شیشهٔ
رایحه آمای نفحات سیرش بر منبر دعوی خطبهٔ روح و ریحان و جنت نعیم بنام خود خوانده شاید که از حسرت آگین
بر آرزو می هنگام دیدن خال لوبه بر رخ نازنینش بسته که غیرت حسن از سرخی رنگ چهرهٔ نازک صد قمقمهٔ گلاب
شکسته بسبب رایت نفحات پراگنده باهش کاسهٔ دماغ طبلهٔ عود و عنبر و تأثیر فوایح مشبوح کوچه اش حرکت نفس
چون نسیم سحری و شمیم بستان معطر خدا داند که عطر شلشی دوکانش بچه ترکیب درست گردیده که قوت
شامه بوی مشک و عنبر و عود هیچکی نه پسندیده از بوی عطر جان پرور روح نوازش روزی آشفته خاطران
نشاط نوروزی و نسیم کویش در بزم افسرده دلان گرفته طبع هر وقت در عود سوزی گل بچمن دعوی
مقابله با گل رخسارش اگر بغلط بر زبان رسانیده باد صبا در جنب این گناه از طپانچهٔ نسیم بهار روش
سرخ گردانیده آفتاب تابان در آتش افتاده حسرت مجمر شدن برای عود سوزی بزم عشرت آن دستان
زهره جبین و قرص ماه تمنی مصرف پنبه در کارخانهٔ عطریات دکان آن نازنین نزاکت قرین مشکدانه
مراد از خال چهرهٔ آن ستم ایجاد و عرق بهار از عرق جبینش مستفاد هر لطف طبع پاکیزه خیالی که در بزم
مراد گفتگوی حسن آن دلبر هوش ربا اراده نموده بگزارش نفاست شستن زبان از عطر و گلاب اول
تجویز فرموده بهمین تحریر فقرات تعریفش مجبره در تشبیه با نافهٔ مشک عدیل نی خامهٔ معنی نگار مضمون طراز
شاخ مشکبوی سنبل و گل در تمثیل الحق که اساس دعوی ستایش آن مه جبین چیدن بنا بر وعن از سنگ
کشیدن است و بر روی آفتاب تند دیدن **الحال قند تعریف دکان حلوائی بر سر**
اوچاق تحریر بقوام می آید زبان تقریر در تعریف دکان حلوائی بشهد حلاوتی خوابیده که گوش
سامعان از بیان لذت فشان آن مصداق تنگ شکر گردیده بمیدان معرکهٔ شیرین کاری آن شکرین دهن
شیرین گفتارهای مقابلهٔ لذت نیشکر از هر گره بدر دنقرش گرفتار نسیم سحری از سر دوکان لذت توامانش
چنان همدوش حلاوت بچمن رسیده که هر غنچهٔ گل در نظر تماشائیان معدن شان عسل گردیده شیرین بانیکه بعد وصف
گفتارش هر کس که گوش شنیدن گذاشته بر ادای دلبر جان ستانش تا جان شیرین عزیز نداشته

مجنون بمقابلۀ آبله پایان خار زار عشقش چگونه در آید که بقول مشهور بهر آئین حلوا خوردن روئی می باید فریاد حزین از لب شکر ریزش اگر و شنامی در خواب شنیدی مدت العمر چشم بیدار از نگاه خریداری بر روی شیرین ندیدی شیره جان پرور شیرین زبانیش از قند مصر باج ستان و به هجوم مشتاقان میدان دکانش بازار خریداری یوسف کنعان چشم بد دور چرا نباشد ❁ هر کجا چشمه بود شیرین ❁ مردم و مرغ و مور گرد آیند ❁ هنگام غلط کردن سخن لطف اعاده بتقریر مکرر بنگاه دلدادگان از حلاوت شیره قند مکرر شیرین تر لذت آشنائی بوسه گلوسوزش اگر تکرار آن لب سوال گشاده بعرض غرور به ترنم ع هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی ❁ وا و باز داده از بسکه حلاوت گفتارش جان تازه بقالب حاضران دمیده از هر لب و دهن شور شکر بد هانت بر آسمان رسیده ما بتیان حلقه تلخکامی بذکر شیرین کاریش عذب البیان و مرارت نصیبان حنظل آشنا به گفتگوی لب شکر بارش شیرین زبان در پرسش حال هر بی سر و پائی که بکلام عذوبت آگین و بیان حلاوت قرین متوجه گردیده بی اختیارش از بهر نثار شیر آسا جان شیرین از قالب چکیده دهان شکر بار گفتارش طبله انگبین است و هر حرف دلگزینش از آن شکر پاره لذت آگین در اجاره نگاه شیرینش عین قند و هزار اعجاز عیسوی وابسته یک شکر خند هر دو لب نوشینش هنگام گفتار شکر بار و روانی تقریر را شربت جان پرور در کنار نغمه طرازی شیرین گفتاریش طوطی زبان در شکرستان و بمین تقریر شیرین کاریش تلخ زبانان شکرین بیان حبذا حلویات نفیسه روی دکانش که بر آن هر کسیکه چشم تمنا گشاده شیرین نگاهی نوشین لبان شکرین گفتار در نظرش از مزه افتاده سبحان الله حلوائیکه از دست نگارین بدرستی آن پرداخته نگاه نظارگیان چون جنبش مژگان اگر از تماشایش طرح رو در بر گردیدن نه انداخته بسان پسته و بادام چیده آن با فزائش حظ دیدن راه بر گردیدن گم ساخته لطف لقمه که از آن بکام و دهن رسیده بر مزه مکیدن زبان غنچه دهانان بالبداهة جریده کام و دهانیکه لذت آشنای حلقچهای دکانش گردیده بی منت شان عسل شیره شهد حلاوت بگوش گلویش چکیده خطائی بر حلاوت در حالت مضغ با لذت نوشین لب شاهدان شیر و شکر و کیفیت

بهشت نازه صحن بوس و گلزار حیران بهشتی بود در برابر گردن بلطف آشنای ساق عروس بیش ساق عروس
عنبرین شمایلی حلقه شود چون گردن بیح چین حلق رنگینی ازان باد چابک نشاط یکعقد مروارید لوزیات جانان
قرار از واقعه بیدار شش با ترسایان لذت بیان ورد و شوق لطافت حباب مایای دو کانش دریا از هر حباب
بنده گریان بیچیده معزی بود کانش از صباح حسن هر دو رو شاب عذر در با دو در برابر جزء مقراضی رشته رغبت
نباتجی و حسینی مقراضی آشنا زعفرانش حاصل صد شیر در یک سر نماکم شمارد نخودی بنخود فرمای صاحبان
ذوق بی اختیار لب تر ان نوشین لبان شیرین را هر چسته خرمای بقند پروده دوکان آن شکرین
دهان نخل زبان لذت آشنایش چرافشان حلاوت بیان نی خامه هنگام تحریر شیرین کاریش
دندان دعوی خشک شکن هر حرف تقریرش چون حب نبات حلاوت بخش لب و دهن الکنون قلم
رنگین رقم بدعوی تحریر تعریف دکان تنبولی سره بر دارد خدا بر خروشش از
معرکه برآرد و دکان تنبولی نمونه عشرت هولی است یک جلوه نازش دستان صد هولی سبحان الله
از دست نگارین تواضع برگ پان بر روی هر پیر و جوان قمقمه بر گلال شکسته و از پچکاری دهان بحال گردن
یک سر دامن اسپان تنگ شفق بسته طرفه رنگین جلوه ایست که گلگونه لب پان خورده اش چشم تماشاییان
را در حیرت لعل خشان می اندازد و کیفیت آشنای او گاه اندیشه کیدن پان نازنینان صنعت قبول میان
بهار سبزه رنگینش از سبزان هند باج ستان و عند المقابله آن برگ پان از فوفل ریزها هزار نوک نشتر بجگر
پنهان گوهر خندانش از گونه پان یاقوت رنگ از فرط گلگونی پان دوکانش عرصه عشق تنگ
هنگام خرامش فراشش باد صبا گستردن فرش مردین مصروف تاثیر روایح بساتین و نفحات یاسمین
در گشودن گلوریش موقوف هنگام تقطیع و تقلیب پان اگر دیده در خیل خریداران دیده چون
برگ فرو دادن برگ دربان شماری بسمل آسایی برو بگری طپیده معرض رنگینی طبع اگر ساختن گلوری
پان شوخی و ظرافتی خرج نموده پان بادامی این مصرعه هر چه از دست میرسد نیکوست الغرض نموده
نگاه استعاره گلوری پانش بنگله ایست مردین از عصمتیان گلگونی و خلوتیان رنگینی دران پرده نشین
تازه خیابان بر دوست آشنا استعمال پانش در تیغ مردمی جوهر افزا و ماده طبیعت محرور المزاجان

از قوت تاثیرش چون آئینه در جلا علیل نهادان ضعیف البنیه از تاثیرش در زور و توانائی پیل فکن و جلا افروز ضیا حیرت لونش در فروغ باطن تیره درونان شمع انجمن لطافت پان دکانش صرف کام و زبان مردان انفس بیدید از زبان چهان طلب آن سبز قرار رخصت گردید افسرده دلان محزون طبع را از خوردن آن عیش جاودان رنگین حیا باختگان بی نام و ننگ را به تاثیر حرارت آن عرق حیرت بر جبین پان کات واکنده اش در بزم جود و سخاوت کیفیت پا از زر و سیم و دهان شائقان بذریعه آن گنج دولت مزه هفت اقلیم فی فی گلوری پانش طوطی است مرودین پر و بال که از غوفل بزه باد انه بر اهنش سخته بال و پر یک جانب به لعل آبدار دوخته و جانب دیگر گوهر شاهوار ز خیره آرایش اند و خته تا خریداران بدخشان تمتع لذت بردارند و هندیا دریا نفع کیفیت به دست آرند خاطر حزین محزون خوردن پان فرحت آگین بوی دهن از نکهت لطافت قرین فی فی دهن السلطف بویش نافه تتار است یا از فوز شمیم جان پرور طبله عطار هر گاه بالب مسی آلودی بوس و کنارش اتفاق افتاد کیفیت شام شفق را در نگاه خریداران غبطه و شفق نهاده محفل شاهان از شغل این هزار گونه زینت بین لب انگار جانان از بیره پان در دست نگارین دام رنگین شب از پنجه آفتاب زنان گریبان چاک گردید که صدف کواکب را بمصرف چونه اش لایق ندیده گشتش اگر به نقد جان خرند رواست و بخت پیل و جگر نثارش نمودن زیبا که هم رنگ غازه نازنینان است و بلند رتبه تر از لعل و مرجان فوفل مسلم پر صفای دکانش در پهلوی پان چنان جلوه گر که گوئی طوطی با شیان مرودین در بر سینه عنبر پرور اگر ابکار صغیر السن رنگین جلوه بر سینه اش گذارند خیل تماشائیان بر او صدراه جان سپاری از پا در آمدند با سیمه سیاه و برگ از بس عجز و فرط نیاز به صدای برگ سبز است تحفه درویش باغ پان برروی هر خریدار اکنون خمیره مضمون

تعریف دکان تنباکو فروش

ترکیب مصالحه آب و رنگ معانی درست کرده می آید سبحان الله

معمور تنباکو سی که دکان تنباکو فروش ابر بهاریست نشه سرور افزا و بوی جان پرورد و نوازش مشک تتاری ابواب صحبت بر روی دل کشا پیچ و تابی بر روی هوا رفتنش مانا بزلف گره گیر

مرغوله مویان شیرین سخن با سلسلهٔ زنجیر مجنون وشان آوارهٔ گرد کوچهٔ عشق طرهٔ آتشین خوبان غنچه دهن
اگرچه تند خوئی ناپسند عالم است لیکن تندیش بدل و جان پسندند خاص و عام وصف تعظیمش بر زبان
مدح طرازان نیاوده تراز شیرهٔ قند لذت بخش کام مرام رنگین طبعان شاهد پرست را الضعیف لذت
دل از دود پر سرورش مستفاد و عشق پیشگان بی تاب و توان را در نغمهٔ جگر بی و گرم نغمی طرز تماکو
و دودیش کهنه استاد سبحان الله قلیان مطبوع هر پیر و جوان طرفه عالی قدر است که تا در بزم ارباب
عظمت و شانش می برند انا ول پا انداز پر زر و گهر در پیشش می گسترند بقدوم مسرت لزومش انجمن
نشا طرا آرایش سجده در بر و به حفظ مرتبه تعظیمش هنگام تواضع دست ادب بر سر قلیان درین گهر آگینش
از وضع طشت پا بر تخت شاهی میگذارد و دعوی تاجداری صادق است که از طرز چنبر چتر شاهی
بر سر دارد و تکلف جوشن شاهانه از نیچه پر زر و گهرش آشکار و دست بگردن شاهدان حمائل ساختن از
طرز هر پیچ آن مستعار و در جنب خوبی چین نزاکت آگینش ذکر چین جبین خوبان چین و چگل مردود
بیان و قرینهٔ خم لطافت توامش را بر خم ابروی شاهدان صد عیب بی قرینگی بر زبان لطافت
صدای نیش با لب گفتگوی عاشق نواز شیرین کلاهان شریک ناز و بهر تسخیر مسیحاش ملا را علی سلسلهٔ
و دودش بر بام هوا کمند انداز رنگین طبعان پاک گهر را در بزم خلوت معشوق دمساز است و در آرایش
محفل جلوت باعث زیب بی انداز عشق آن شاهد مشکین طرهٔ چنان در دلها جاگزین است که بی قید وقت
حرف طلبش بر زبانها مقدم نشین طرفه شاهد پر غرور است که تا ابتدا نماید لب به گفتگو نگشاید تا بزم
با و بیار آیند از سینه سوزان دود جگر بر آید و اعتنا نه نماید نوشین لبان غنچه دهن که جهانی بتمنای
یک بوسه آنها جان داده هر یکی بکمال شوق بر روی نی بی پروایش بوسه بر بوسه بنا نهاده در بزم
نمازیان خداپرست و وظیفه گزاران تازه رو است که هر وقت با غسلش سر و کار است و بی قید نماز
با وضو است سرش دماغ عاشقانه دارد که همیشه با سوز و گداز سر و کار است و لبش مخزن دود آه
شرربار قلیانش حقه بازیست که شعبده کشتی ابر و دریا ته دامان دارد و نیش نقبی که جز قافلهٔ مرغوله
عنبرین طرهٔ مشکین جعد دیگری از آن سر بر نمی آرد اخگر افروخته از شبکه حوالی چنبر چنان جلوه گر که

کیفیت کمک شب‌تاب دسته سینهٔ پر رجان فریبنده نظر قرص شعشعه خته بهنام گلشن را صفائی در زیر دامان نهان است
که سلک دندان هر سرو جوان را سر به تجمل عقد گهر دریوزه از آن انگشت بدو کانش ابنا نکرده شب قدر است
که برای قدر و قیمت بهتر از آن مسکن نه دیده در بزم نشاط تا با باره و گلریزش بنا نیز دل نچکاند و در معرکه رزم
با متراج باروت کار بفتح رساند طرفه مشعبده بازیست که دمی بلباس نگینان در نظر است و زمانی چو چو بتمثیل
روبان جلوه گر اکنون طوطی خامه نغمه سرای تحریر تعریف دکان سبزی فروش میگردد
سبحان الله سبزی فروش سبزه رنگ آب و تابی دوکان آرائی نموده در پردهٔ چشم نظارگیان بی فصل و ربیع
اردیبهشت بهاران جلوه گر فرموده و امن مداران را عکس سبزیش تا بزمین بسایه گستر گردیده گوئی مشتری از
دکانش فرش زمردین تا خانه رسیده نهی سبزه رنگی که بروی تفریحش دیده تماشا در سیر سبزه زار است سر سبزی
دوکانش برای شگفتگی خاطر رشک باغ بهار آب آئینه به تلالو عکس چو بایش پایهٔ بحر اخضر و در گذر از سر سبز بهاری
دوکانش هوا لباس سبز فرنگی بنظر دیده که بدان نگاه از باغ سر سبز جمالش گلهای تماشا چیده بهارستان
و کیفیت انجمن شاهان را بیک نگاه نخریده که بدو سعی در ساحت صفحه به بلیچه زنی خامه تحریر از نگینی
مضامین تعریفش چمن بند و نهال غور تا بیاری تلاش معانی ارجمند و صفش به خیابان طبیعت بر رود ...
طفلان بلبلان دبستان بستان با وراق اشجار سبق خوان نغمه سرایش قصاید بهاری همه تن محو گستردن فرش
زمردین در اطراف بستان بتمنای جلوه فرمایش نسیمی که از سر دوکان نضارت توامانش گذر ساخت
پیکر شهیدان نازآن گلستان را با آرایش حلهٔ بهشتی نواخته چندانکه فیض اثر گذر در بر شعل خنجر از لطف هوا
سبز شود و مشعل سبز بختی که برویش دیده تماشا گشوده از زمین تا آسمان در نگاهش زمرد گون نموده
در جنب لطافت سبز بهاری آب شده دوکان آن سبزه رنگ بی جمال پیشانی برگ درختان
بهاری از شبنم شبنم آلوده عرق انفعال حوران سبز لباس را در بهشت برین آرمیدن بهشتیست در مقابل
سبز بازاریش از سر سبز نگردیدن از پرتو سبزیهای توده توده اندوده دوکان آن مهوش رنگین
رفتار زمین بازار را کیفیت صد قطعه سبزه زار بهار در کنار در دیوار و در دوکانش اگر زمرد گفت آید
بجاست و در لطافت و پاکیزگی ترجیح صحنش بر روضهٔ جنان زیباست بختیکه لطافت سبز بهارستان

یک نگاه دیده بر سبزه نوخطان بقلم خط کشیده در بزم بیان سبزکاری دوکانش زبان در حوصلهٔ
بسته صد دهن تنگ در مقابله فروغ سبزه رنگینش رخ انگور را کار بانگشت تنگ هنگام تحریر تعریف دکانش
خامه از شاخ طوبی ابرو صحیفه نامه از وسعت دامن خضر سبز پیرهن زیبا معرف سرسبزی
دوکانش در بزم سخنوران سبز سخن و هر لفظ تقریر ستایش بشان عقد زمردین قدر افزای درج دهن
هر صفت و لطافت بار تعریف سبزیش چه باغ صفحه طوطی است بکلین گفتار و در نقش ترکیب
الفاظ مدحش انعقاد معانی مرغیست با سبز و از سینه از هجوم مضامین تعریف سبزیش در کیفیت چمن
بهار و دیار و باغ از کثرت اجتماع معانی سبز به تسمیه سبز و آرسنا وار هنگام آمد آمد ابر سیاهی
همعقدی هوای جان فزا اگر به بهار سبز قدار دوکانش نظر افتاده کیفیت محفل ساغر و صهبای
شاهدان صد موسم بهار بی اختیار معجز از رخ کشاده در نزهت هوا سر کجای سبزی اگر از سر سبز
دوکانش صد اگر دیم گویا خیل طوطیان بر دعیف سبز گر از بر جام سر روی هوا پرید اکنون

دو شحه خامه بار آور در تعریف دوکان میوه فروش است بنام ایزد

میوه فروش بار و زیبی دوش بدوش قافله سالار خوبان روزگار است از هجوم خواستگاران
مصداق یک انار و صد بیمار سایه پروردگان بارش ثنا خوانی و مدح طرازی فاقش از انار سیب
زنخدان در مهدامان انگور زخم جراحت تضبیان سبز فاقش از تاثیر مرهم در حکم سیف و پستان از عکس تلالو
بهره فروغ آتشم انه انار و لالی را حلاوت و صفا مستعار و از تشنه سخنان [illegible] بستانش سیب را سرمایه سرسبزی
[illegible] در کنار عدوشت تقریر دلپذیر آن بوستان عنان از حلاوت حصرم و دوستان باج
ستان [illegible] لطافت [illegible] بستان [illegible] سیده ملکتانی ذکر لذت صاحبی و حسنی مرد و دمان عهد
دادش [illegible] بادام و [illegible] سیم [illegible] در بارش نام بسته قابل [illegible] حلاوت با
دوکانش در وسعت لواحق [illegible] دران بهان [illegible] کواکب در [illegible] در جهم [illegible] کسان
ازان عمان سبزه جان [illegible] مره حیات [illegible] از یک بستان سر خورده و کیفیت نان و القمه
آسنالیش [illegible] جهان گوی سبقت برده لطف البدیگی ست [illegible] از آتش دست [illegible] شائقان مبای سنان

پریی طلعتان باشد و لذت بی روز بهی گند شش لطف بوسه نوشین لب شاهدان مشتاقان رسانده
قند مکرر دلپذیر لذت مشتاق بی نظیرش درهای عجب و طرب بر روی دلها گشاده و مخمور نشه کیفیت گردگار
از لغزش بی اختیاری در راه شوقش قدم بر جا نیفتاده انگور حلاوت گنجورش جان جهان است و دلداده
عذوبت شیره بمثالش هر پیر و جوان بی هر دانه انگور در ته مینه جان فریبنده نظری است که گویی بر سینه
صفا پر و شاهی عقد مروارید جلوه گر از لطافت شفتالو ش لذت شفتالوی شاهدان بر لب مر
سنگ اندوخته مصاحبتی کمرکش داعی قشعریره نار بناز نیان آموخته گنج گنج ریح محرومی از لذت سامعه
فریب شکر گوئی و شیرین سخنی پری پیکران در خلوت ناز لذت چاشنی ترنج از دل با و در مقابله حیرت لون
نارنج بی رنج جهان جهان کیفیت شوق آمد در رو نما سبحان الله لطافت انبه پا چنان علم اناو لا غیر بی
افراشته که در عوض بهای یکدانه قبول نقد صد جان مشتاقان بعیانه روا نداشته چشم بد دور غرورش
بجاست که در جنب انی سبزه اش معامله آب حیات آبی گردیده و لطافت عدو قیش بر شربت مرجان
پرده عیسوی بالبداهه حریبده هر قاش خربزه حلاوت انگیزش چون هلال عید طرب افزای خاطر مشتاقان
سراپا آرزو دست لطف اشاعت شان زورد تا بلذت گفتار شکر بار شاهدان خوش خوی چون نبات مصری زر
خریده عذوبت معمول پسند اعانات گفتنش پسندیده طبع حق پسندان آبو بمثالش قلعه ایست از دور بروز
آراسته فوج پرچ پوش وسفاره ساتهیه ادر مهم زنگاه جهت اطفای عطش مشک بت جان پرور بر دوش سیره باده عیش
از هر گره سیدان ولشکاری ذایقه فریبی قدم مستحکم کرده و خم شمشیر آبدار اندازکیله کشور تملیک حلاوت در
تصرف آورده مردام مر دوش از جنس حلاوت نام برآورده معرکه دلربائی و گنار صد جهان حلاوت در کنارش
بر اقلیم ذائقه از انس حکمرانی و کار فرمائی مغز عذوبت از شربت مرصع کار پا لذت کمدن لب مان شاهدان در
عین شدت استسقاء حرارت صفای تخم بی همتایش در معرکه دندان سخنی عرور سلک دندان مستی عروسان
شهره آفاق و عالم آرایی است بسته کند افزایش ابرو و آگفت شمس چون حلقه پستان مادری سیر شیره حلاوت
در گلو مادام مادام ارت شکاری درگرم بازاری حلاوت جوانی چون لطافت حری جوان جان دل شکاری منقطع
مابینا است پلکامی ریستانی و صار مقری عناصر اربعه در وجود لذت فرائی صد گونه لذت سا بدان شکر خند و حلاوت

هر شکر خند النون جدول آرای صفحه قرطاس بلعل و سعید آب تحریر تعریف دو کان
صحاف بعمل می آید نام خدا صحاف سراپا اوصاف بسمله مجموعه نگین بیانی است و سرلوح صحیفه شیرین بیانی شرح
تهذیب اخلاق و عین اللطافت تقریر سحبان و دهن شکن و تازگی حدیقه شگفتگی ترحش شمر ترک سیر گلشن بلا و حسن
سراپا پوشش تفسیر سوره و الشمس و ضحیها و معنی آیه نفخت فیه من روحی از لب معجز طراز مسیحا کار را در جنب تبسم شکر نمکین
خنده ریاحین و دیباچه خوان گلستان و در بوستان نظم تقریرش نهر الفصاحت با آب و تابی روان که خنده کن جالب تهی
کردگان بستر اشتیاق و آرزوی جید انداز رسیدن یاسمین تازه و قانون مجدد نگاه نظاره تن صحیحش غوطه زن دریای
لطافت و شهرزور و موج و تفنن مجمع البحرین مخزن بنائی صبر و طاقت صوت سیاتش بهار گلشن حسن و جمال و
رعنایی جاذب القلوب شجرة الامانی و الآمال مراح الارواح متن آشنایان فما دوره پریشانی زلف عنبر بارش
و مفتاح فرق و صید گونه امید خنجش بروی هلال عید سزاوار شارش دیدن وی عالم آرایش ابواب الجنان بر روی
دل گشاد و از کثرت مقتولان صوارم آرزوها زمین کویش سوخته المشهد اضبط فغان و رنج فراقش بدان از اختیار
بشری یاد کاکل عنبر بار سنگینش زبان قاطع پریشانی و ابتری نگاه تشنه دیدارش بر اقیام جاه و زنخدان تهرین
مقامات بدر نظر و گرسنه لذت دیدنش را شکربار گفتار گردیدن اخل فتوحات کیسر تخیل صنوبر چهره فروز بینش
مصباح ایوان فهم و ذکا و توهم منزلت قدر و رتبه اش سلم رفعت سدرة المنتهی از بس فراست و فور کیاست کاشف
مضمرات در اشارات بطرف ثانی و همین تعریف تعریف لیلی نه رشک زبان و صاف کشاف استار خوش بیانی طرز گلشن در
بهارستان لطف تازه یاسمین و بهار غازه عذارش پسندیده تر از نگارستان چین خط آشنایان صحرایی نگاه کامی بتصور
شیرین گفتاریش با شیرین کامی شیر شکر و مرارت نصیبان و هجران بگفتگوی گفتار شکر بارش با لذت نان و حلوا دایقه
پرور عابدان حق پرست حبیب السیر همه هنگام تماشای وی مصفا ذخیره نازش بیخبر از روزه و نماز و کاملان
مسلم النبوت ابدالاوفاضل را فه قانیه هوش و حواس خمسه تحفه محقر و بار نیاز و قصه پریشانی دلها و مسندان از خود بیخبر
هنگام تماشای کاکل پیچ پیچ مطولش بس مختصر رستگاران گنج مبارز را باید که بر کار و ارکر دلوح حدو شکر و ندیم کار
جز بروی راستی چشمش گشاده و با یک یکبیان بر نظر را نتاید که خط مغنی کار صدها لش نگرند اگر سوره آمات
وجود جز و لا یتجزی در ساقط افتاده هر چه از زر کار بر صفحه ورق گشته عون النقطه مردمک از چشم

نجم زرگرو دیده قطعش مشکبار جهت و دو وصل نافه تتار رسد فیکه سفیدابش داده ان زرگر دیده برگهر باری بنیش
بیک نگاه ندیده طرح عقد ملی معلا در بحره نقره کار که بگرد اگرد کتاب و جلدش انداخته گوهی شاهد فیلنار
بعقد سلسل گوهر انداز و لعل شاهوار آرایش گلو و گردن ساخته وصلی وار بهم چسپیده سنگ آستان آن جاییب
ملک نگار جدا از آن چمن حروفی شیرازه دو ورق بحر هوا پریشان و زنگار شاید تحریر سطور عتاب و لدادگان
شید آماده گردیده که بر صفحه بیاض جبین آن خطوط چین سطر کشیده مدیکی و نزاکتی که در وصل کاغذ نگار فرده افشان
نظر باریک بینان براه تمیزش پی نسپرده بامید مطالعه مضمون شمائم آن زلف عنبر رشک عزت سنبل کاغذ درش
نسیم صبح مساوی ورق گردانی نسخه گل فصاحت متن نسخه صباحتش بی نیاز حاشیه ستایش و بلاغت معانی نکته
سنجیش مستغنی از تکلف بیانش خطوط پیشانی لمعانش سطور سوره نور شهره و لب نزاکت توامان شکنجه کتاب سکوت
پر غرور چشم فتان و مژگان سیاهش سم شکیب عشاق و صبر از جهان بر گشته خامه قدرت مضمون لفریبی بر ورق حال
هر جزو بدن نگاشته اکنون صفحه قرطاس لفقرات تعریف دکان کاغذی آرایش میگیرد
نامه کر ان تعریف صباحت چهره کاغذ فروش سیمین بر و دوش لیسندا اقتدا اول تحل ورق نقره قابل مهره
الکشیدن و خامه که از آن تنگ تسوید تعریف زلف مشکبارش سخته آمد رشاح سنبل تشته خرد و در رشیدن فکر رسا از
اگر طره حالیه سای مهرومان نه هره جبین تحریر مجره مداد و بحور مضمون معانی توصیفش چراغ ایوان سینه هرکم استعداد
کور سواد حبذا کاغذ که چون سد نقاب از چهره فروزان کشاد راهنمان بی سر و سامان را از حیرت بندی پا
نهاد از دست و دسته بر روی هم طلسد گان سر راهش کمان اجل وقف الامان وستان بنیستان و لدادگان را
چون نالی کار آمد و حمان برع آشنای بستر فراقش از ضعف هر آل تحدی رسیده که نال خامه از تشبیه آن چون
بید بر خود می لرزیده مکتب نشینان بشوق جمالش بر وصلی یاران در مشق قطع کلام عزیز کور او و چون سر قلم در عذر
سر دادن بریان کشتگان نگاه بر عرور او لذت آشنای نگاه لطفش در مهرا رتبع باریدن چون طرز نور و
... بیان محو ر بدا ماتش بحدن روشنائی بخش چشم مشتاقان مدنی وی چون آفتابش و فرمل سیاهی
شبهای تیره بحان از چهره ماهان بر داشتن نقابش تحریر در ره حسن بیش از پیش کم از کم دفتر دفتر کاغذ و
عمان عمان کمک و بستان بستان قلم کاغذ قضا را چون فکر کاغذ اروی دکانش در سر افتاده باهار

بنیم تخته کاغذ مقصد سنج راز خود را مهتاب ساده سر فلک اثر نجوم موج صفحه دریکر درستی کاغذ بر اهشان ز جاهد

ارکان سیم سحر آفتاب از خطوط شعاعی دسته سد زلالی قلم تخته کاغذی که او دسته جدا کرده جلوه تا سا

چون بیضا دیده بساط نور گسترده صبح در جنب فروغ آن گیهان چاک و آسمان سیمین صفایش دیده حیرت تاک

بناهای بنظاره گیهان بر تخته مهر کشیده از طلعت انور باری لباس موجی بدر پوشیده کثرت صفائش از تشبیه بر نور

طور و نیرنگ و جارو بدر مقابل ضیا و جلالش از غیرت بر بستر مسار حمیر بر تخته کاغذش مشمول سلک گهر در نور

باریست ما عکس چو مهر کشان پری جلوه در این ساحتی از غیرت هر خط تبا حدات نوابر مهر کشیدن نبض موج

سلک لآلی آبدار در پوشین دسته مهره اش پسندیده تر از ساعد نازنینان آلکیوری پر دو دست آرزو مندان

دنگ مکار گرفتنش صرف همت نمودی نی نی تعبیه در آن انگشتری سلیمان است که ملک صفا زیر نگین

آنست سبحان الله طرفه نهریست که آب و تاب از ان موج خیز گردیده با مطلعی که سپیده صبح ایمان سر بر کشیده

نی نی عابدیست که جبین سجده آئینش بر سجده گاه بساط نو گسترده و در هر جبهه سائی صد جلوه طور در خانه نور

پرورده هنگام نورد دسته تخته که بر روی تخته پیچیده باندازه اتصال هر یکدیگر موجی بدنبال موج دیده تشبیه

با برگ نسترن و نسرین بر خاطر نازک کاغذ باریکش بس گران و با مراد نظاره در پرده چشم آهو گمان از نظر افتاده

با بصیرتان انصاف توامان خامه اش شاهد زیبا قامتیست که تا در حجله اناملش نشیند جز تقریر دلپسند بر خوشی

بر زبانش جا نگزیند نی نی عیاریست که بی نطق زبان ادای هر مطلب و مدعا می نماید و سحر طرازی که از

قطع زبان در حسن بیان می افزاید تقسیمه اش تقیست که سیه چشمان حروف و دوائر پسندیده به نوازش جوش

رقمان از ان سرین جسته و گره سرش حوض خزانه و نوک زبان فواره که حسبش آنجه بر سعانی نگین به نهر صفحه

از ان سکوت بسته جز احسن ارادت که دست گرفته هر کس بشغود در راه اطاعتش از سر سید و دم دادنش نی

عاملیست از اجزای ظلمت آب حیوان ترکیب ورزیده که بر دوانیش در گلوی تحریر مضمون و معانی رخنه آمد گردد

نی نی دمیکه چراغ ماه در فانوس فلک افروخته گردیده و تری فضا را از صعود دود خانه بلندی لیل فکر را

اندوختن دوده اش بر سر رسید الغرض محضر نامه ثبت شدن مهر تعریف دیدگان

مهر کن اعتبار اند و نمیکرد نام خدا مهر کن نگین بیان شیرین سخن عص خاتم شدن و سمفا است و نکهه

انگشتر مهر دو عالم که جمیلش چون انگشت خاتم نگین در کام و زبانها جا کرده و تصویر دلپذیرش نگین خاتم نگین
دلنشین مشتاقان حسرت آگین جنب لب لعلش یاقوت و عقیق از سیل کارکشته پیکان جگر و بمقابله دزد و
دندان و حسن سینه الماس سینه زمرد از نقوش منحوته مجروح جگر قامت سراپا قیامتش الصق الف از قلم قدرت
چکیده و بمقابل تنگی دهانش میم چون غنچه دهن درکشیده و از حسن پیوند ساکت ونده انش سین ایلی از دندانه دندان بجگر
و کودک چشم عاشقان را در مکتب خوش کار با گریستن بشیر بر لوح جبینش چون ید قدرت طرح نقش شین
ابرو انداخته بملاحظه خاتمه حسن این تحریر دائره تجویز نساخته سر لوح دیوان صاحب حسنش تا بندگی سیمای
تجلی آگین و مطلع ابرو انش از خال فروزان نقطه انتخاب بر حاشیه جبین مژگان سیاهش نیز و زیر سوره نور
روی چون جیم و شوخی بی جا های نگاه سر چشم مردم دیده بسکه بر سر دو کمان به تراش و کنده تکینها بر دو آ
ابروی خوش گرمی قدر با قوت یا قلم خانی از صفحه ولها منفک ساخته سبحان الله العینک از صحت کلک کنده سن
بر صفحه نگین جلوه ظهور یافته در مقابل این دیده ماشاء از دیدن سرو لبان تن و تافته باد کشیده اش از ریب
ول از کعت یاد نقطه تحت آن خالی ته زلف جلیبا بر قامت عنایی لیلی از هر و نقطه صورت حلمة الثدی چهار
نقطه تکیه بر سر تا بر شکسته لطافت ثبت گردید گوئی از بس حسن گشتش آن عقد ثریا بر اجل حمید چین جبین زلف ها نقطه نما
و دران جلوه گر گردیده با دائره که قطعه ان آرمیده و از جا نجنبیده حاء حطی با این حسن از قلمش
چکیده که از تنگه گیران جهان عدی بلاش شعرش گنجایش یک نقطه دران ندیده خالش در باغ خوبی
خاد سنبت کردن قرار و نقطه فوق آن تاجی سر ابازیب و بی انباز د انش دال بر دلبری و ذال زیر پان
در بهری را تشبیه بر مرتبه مژگان سیاه و زایش زیاده نگاه نگاه فی بر صورت نرا اطلاق برگ نسترن
زیرا که از نقطه و خالی قطره شبنم بر آن آشکار است سر زیبائی و خوشنمائی سین و شین باعث بر خود
نوریدن شاهدان برخود بین حلقه صاد چشم شاهدان را وقف حیرت فرماد بر حسن چهره ضاد از طرز نقطه سپید
چهره ای طور ظاهر بسیده تر از لطیفه رنگین گلشن و حسن و انداز ظاهر دلکش تر از صحبت ظریفان لطافت
دائره عین حلقان آسمان است با گردان نقطه عین ستاره سهر از جان فریفته فاتش سر بر سر دیریا و
بی همتایش مونه ه حسن کاف از کاف و سمان دلشکار و بر بین لام را طوق لعنت در گفتار

بینش در حسن و جمال تنگ بهار از زیب و قلمون تا زگو هر نقطه دلفریب و اواز سرافکندگی اکبالی جمند و
در تسخیر دلها حلقه کمند حکومت از چشم جهان بر زبان حال آهنگ کوبان صباح تلاش و جبین عنبر سا هر
ملوطبیعت بابتدا نه چه در بروبال کشا ما مدورش یعنی در بیاض حسن است که از نقطه ماتین سر در حرف شکسته
و بیاض و در لطف جعد مشکینی که بر قفای عنبرین میان تا کمر نقش آرایش بسته چون معرد آتش سیاد تراز حسن
جداگانه هر عضو بدن یار بستان فریبند دلها است مرکبات سیر و دلستانی آشنریک تار یا خوش ترکیبان شیرین
سخن نگین را در تعریف لطافت حروف نستعلیقش و در بی زبان بیاض تعلیق و طرز طغرا در یاد شکستش دلها
بجا کلان هوستان کهنه تا یکی کار قلم نکرد بالش بر جامه و زبان خوشنویسان مرجح از است که حسن نگار زبان
موجود در صدق مقال ظاهر و عیان است از آنکه بعد و حسن بر بزم باز ذکر و صال بغلط روانه صفحه نگین نیز هم
بر عایت آن چه سنه هجری نگاشته سبحان الله طرفه عالی قدر است که در رواج سکه شاهان را رو ما نمواند و کم نگار
نیز بمقتضای یکرنگی صنعتش بر معنی باشاهان هر خطاب جواهر می زیبا باد است که گلکش از یاقوت زمرد صفحه
دار و ودعوی راست باری سزاوار او که از نه کار قلبش راستی هما و مهر نخوبته آتش که انحرز راستی گفتن نجاست
که کارهای جهان را اعتبار افزا است اگر ستاهی نامه هاش ثبت گرد اسد در نظر قبولش یار آرایش حسن بر عروسان
نشنید و در برش خاتمه جیب نامه از نقد اعتماد سرمایه گر شد سبحان الله طرفه سوار است که بهنگام عزم میدان
نامه سخن که بسته مرکب شرکت نشست و در ارعو دربان در بزم قرطاس نقش مراد صورت بست نقش و نگار یکه
بجا سینه نگین طرح انداخته نگاه تماشا را در باغ بحیران تمکین گزین ساخته **اکنون خامه نگین نگار رنگ**
تعریف دکان نگرزی می سر و ساخته نگارین نگر زر نگین چهره آلوده رنگ ستهاست گردید، چون
شهیدان سراپا آزرده در سینه مشتاق بجوش رسید دید تماشای رخ یار بیش در سر بهار چین را عوانی مهر
مرتضیان بستر سحر آرایش رنگ برگ و شکن کیفیت قطعه زعفرانی سینه ماتمان حلقه فرایش از جو ریحه رز دور همشه
نالکیره عاشق آسمانی ماله هر وقت کبود رنگ اندیشه جوی نزهت مقرون نسیم کو لیش نسیم پیرهن صندل اساز
دم حرش لخلخه سائی دماغ سر سامیان حرارت هجران و دلداده لطف عنبری دستارش نهاد در دماغ هوش
رخصت صبر است گریبان هنگام آرایش تن نازنین فارغ از زیب و تزئین بلباس کاگریزی بروز صباحت

جسم نحیف بتان مثل از ته ابرو در جلوه انگیزی در جنب لطافت گلگونی عذارش چهره تصویر مرقع ارژنگ
در شکست رنگ و بمقابل تنگی دهان آن گلستان غنچه در باغ بهایت دلتنگ گل شکفتاگو جبینی لب لعلش سر سحر
بالیده شاخ تمنای دلدادگان شیدا و دلباخته رنگ حنای آن آفت دوران ایام مرگ عین مدعا
قبول بارگاه نازش یاهش شهاب شفق در طشت فلک هدیه محقر و از نار شعاعی در دست آفتاب تحفه کلاه
بتمنای منظوری نظر و بدن تن نازنین یار آتش لباس خالسافی از یار و دیار و خویش و بیگانه باعث قطع
پیوند و قبول جدائی گشته رنگ سبزی در شرح حال رنگ زبان سوسن از خود رفته لطافت نارنجی هنگام بیان
گم کرده سخن رنگ آگری بلای جان و آفت ایمان و از طرز سرمئی سرمه در گلوی آه و فغان آتش خرمن صبر و
برق سامان گشتگان بی کفن هنگام درستی رنگ دای دامن بکمر بر زدن کیفیت لب جه رنگ از رنگ آویخته
طناب پیش روی آن دکان از چمن بیان صد بستان و باغ شاداب برار بهار باج ستان سبحان الله هر گاه
به ترتیب قافیه پرداخته سرو قدان طاقت آزمائی اختیار بر ان دلباخته و اگر بدستی لون عنابی نشسته
دندان پر خون لب شاهدان کمر بسته بهار گلنار با شاهدان فرنگ جنگجو و بر گردن رنگ سرخ خون شهیدان
سراپا آرزو دلداده لون سبزش حوران جنان وابسته از لبسته دهنان دلستان شگفته گلابی گلرخان رنگین ادا
و آشنای شنجرفی تارک دنیا و مافیها در منع خونریزی بندگان بانی لطافت نافرمانی در نافرمانی هنگام
تماشای ادای بادامی دل هر پیر و جوان در مقبول غلامی تفته جگر آتش اشتیاق آبی چون تشنه کامان
تفسیده لب بیتابی بر سر طپیده حرارت آفتاب و بیقراری لطافت رنگ شربتی محو تسکین غمگساری پشمینه
بوی صندلی دلشکار چشم ناتوان ابر دم باجان نوی سرو کار کیفیت کاسنی شفابخش بیماران پژمرده خاطر
دل افسرده و لطافت کوکبی با حسن چهره نوخطان از رنگ پستان شیر خورده جلوه حسن کاهی چون چهره برافروخته
خس صبر و متاع سکون بسان پنبه پاک سوخته لطافت رنگ شتری از کف رباعنان گر قند دشت و بنالد
تماشای سبزوار بهار رنگ پیری عرور بی مثلی و دعوی بی اباری کیفیت رنگ نگاری سراپا بهار حرم
زخم سینه هر جگر خسته دل افگار به تمنای دیدن رنگ طوسی آن دکان اختیار بی وطنی عزیز تر از وطن و عنقا
طوسیان از جوش تموج دریای لطافت قرمزی و عباسی و کاهی رزورق تاب و توان تماشائیان

گرداب تباهی کیفیت لربای فلک آسمانی در حق تماشائیان بلای ناگهانی نادره کاری که در وی رنگ صد بیگانه
آن سحر طراز بر تکلف و دیدنگ از جهه چه صنعت پرداز ان جهان بدیع نگاران چون زبان بید هنگام مرور و قت که
از ان شاهراه کیفیت صد بهار گلزار و لطافت روایح بیار طبله عطار در یک نامه بطیب نگاه کنون

شمع سامان بزم افروز و تعریف دکان شمع ساز است زهی شمع ساز روشن جبینی که هنگام

نمایش از هر جلوه پرتو طور نمایان و عکس تلألؤ حسنش بهر قدم ... عیان صبح ...
فروزش چون چراغ روز ... جنب ... گردن ... در روشنی ... عوی ... دلدار
صفای ... ش از در دیهجران چون چراغ سحری نفس شمار و چراغ آشنایان بستر فراق از شعله شمع آتش
ساز ... واع جان و کار عاشق شد ای که در بزم تمنای وصال از شمع افروزی تصور جمال فانوس خیال
ساعتی ... از علاقه ... سوق ... العمر ... شبهای تار ... اشک گرم گریسته عشوه ... و غمزه ...
صرف ... آفتاب ... حسن جانان ... آسمان ... مستقل ... بر چهره ... نو جمال آن ماه
تمثال چون ... پروانه بر شعله شمع سخت محال گشته ادای حرمتش ... شمع فانوس ... از جا جنبیدن
دشوار و ... زلف ... تاریکی های شمع ... سیاه ... چهره ... زلف پریشان چون شمع
فروزان ... جلوه گر و عاشق ... هجران چون شمع ... سوز جگر هنگام جلوه افروزی شمع دکان
افروز ... شام ... آفتاب ... در پرده شام رخ ... سحاب ... نو بهار بزم
مراد و محفل تمنا در ... صبح سعادت ... تجلی طور ... چون ... شب ... دیده
روشنی ... نور نظر ... پرده چشم ... شب ... کنار ... صبح نمایان
... گریبان ... باعث آرایش ... بی ... چشم ظاهر ... حقیقت ...
است که از گرمی شعله حسن ... شب ... سعداء ... هم ... نوریت
که ... صبح ... همین تعریفش ... مقال ... شمع توصیفش محفل ... خوبان
فانوس خیال ... هنگام ... سازی کارخانه ... عسل بر گل ... بلبل ... شمع ...
نسرین ... شب ... بر سر دکان آن ... گلعذار رشته از طول ... موم ... قلب

بیاکه حرف صفای طینت آن سبحان الله طرفه دلبریست جلوه ایست که چراغ تا چشم بر رویش واکند خانه بچراغ نماند و چا
فانوس حسن حجله بی شاهد و دیده خورشید باید مردمکش رشته سوزان است و چشمش شعله فروزان می نی از شعله یابان
برلب لعلش سرخی پان است و از رشته سوزان رنگ مسی عیان چشم و چراغ دوده شام است و روشنی خانه نجاس و
عام بادیکه مخالف مرادش همه زیره جهان بچشمش تیره گردیده و نفسی که معاند فروغ دولتش گشته از سینه بادش
هیچ هیچ مدن آن هیچ ... عاشق نوازی از تاریکی ها مدفن برای سر واکشان بی کفن زیر قدم نخوت نموده
و بر فراز ان سوختگان ... شب با سحر شمع از سوز جگر افروختن لسند فرموده بن بار بر من آتش عشق در داده
و گفتگوی شکوه دور از زبان چشم سیمین بشعله کاهش گداخته و دود جگر بر هوا پرستان بر آسمی که در راستی سر داده
و بر سر بناده جز توی جگر سوختی زبان باظهار عشق نگشاده طرفه عاشق نوازیست که سجان دادن پروانه اشک
چشم گریان بچکیده و آخر ها سیر آبا آتش سوخته و لب آهی آشنا نگردیده می پیمایه است از ریسمان بار آن
شعبده پرداز که بر سر دار معدان سنگ ها ایستاده و پای بار من ها مساعدت دین باجنبیدن کوری نفتاده
تا به وصل بوسه گلوسوزش گلگیر لب و دهن کشاده جدا از سینه سوزش بار طرفه دود جگر کار افتاده اکنون
داملن اد ا ابتدا فروزتنوزن بچه رکان پا هانی است چشم بدر دور لب لعل ها ... سر ایازیها شکر بار
گفتار گردید عقربلند سرازبان بعت گوش سماعت لسندیده نخته نگارش چون تابداده طره عنبرین نامل
گردیده دل بقرار حاضران حون خمیر آرد کار بیج و تاب سیده باعاشق برآرد و تماشای جهار سوره ویش دیده
تمنا در خفته نالهٔ سرد او تروآه بر ستر رحون تنور آتش بحگر افروخته دل گرسنه طبعان بالنده سوخته بر سیخ جدا
کباب و مقابل سرسبری مودمه دو کانش سبزه رخسار مهوشان و در آرایش بند ... صفای
دو کاسه جهان ... تماشائیان جاگزیده که گوئی هند و چشم طلعت به ... سر آرایش در پرده حرب
و بهی بعقر بر دلنشین ... درست که کباب سیخ از بس عزیز سوراخ بجگر دمکه ارچهره ما هان آفتاب
حجاب برکشاده آفتاب در جنبش تابست آتش افتاده از سرکشی شعله بر سر بال محو آتش ... هیچ
دستیه ... اشک گرمی در بر زمین ابحه دیده کاه دیده و رئیسته ... در آمده از شکیبائی
قسمت گرسنه وصالش ارخت جگر و حون ... سهای لبی که بعریف یان و عیش در شکر شکنی هست بر مهر

چه عجب زبان نان بیانش بر عینیت پله دارلیل سااگر آزمودی ماه آسمان فکر رسیده دکانش بر سر افتاده
بدبیر زود رسانی شیر در زیر زمین هم گاو زبان کشاد در جنب لطافت کلیچه دکانش نان خوانچه آسمان
از لباس هم داری عاری و کارکنان دکانش هجوم خریداران شب و روز در گرم بازاری از بهر ساز
کارگاه بازار هاش سحابش کواکب زیب خوانچه فلک و در جنب راحت قرص نیر خواهش یک و دو
بس بی نمک سخنان بسه اگر بعزم تعریف شیرمالش قلم بردارم باید که اول بجای مداد از رنگ شفق تعلق
بدست آرم زهی آب مایی که سلالوی عکسش هنگام خوردن لب دهان مشتاقان بر رشک معدن لعل آبدار
گردیده و چهره گلعذاران از بس غیرت در پی آبی بمرتبه نان آبی رسیده ذائقه از اکل آن و چهره لذت
فراوان اندوخته و دامنهای مشتریان بر جسم لفورش سفید سوخته و در جنب صفای شیر دکانش شیر
سپیده صبح بیچ میرزند و هر دانه خشخاشش بر خال چهره مهروران گلرخان بالمواجه خریده سینه
سیم تنان از صفای آرد دکانش صباحت وام ستان و در دعوی تابناکی ماه آسمان بمقابله آن خجل و
پشیمان به تکلیف مشتاقان اگر از دست صنعت استاطرح پختن نان خشک انداخته فرط لطافت آن دوق
ایجاد باقرخان ادو مالاساخته سبحان الله طرفه نانی هست که بهر سر لذت سراپا حلاوتش لهای مشتاقان
بهزار جان فدا است و آندار هر شکه اش از روی القه فرسها دنده ماحو واوند بر سری گزین مجرمان لقمه
لذت تو امان خرستا لطف گاو دند وجند اکیفیت گاو زبان مهم حرانی در عین بسری موت حلاوت نان پنیر
گرده ابنش در تنور آفتاب تابان است و مود عدو دران بمنزله دنده آن حوبه بران نگارین بحه ز هنگام
خمیر آرد دل عشاق کشتگان بساکاه رنیت دست مالیدن استاطور نیز نگاه بر حجم لختهای دل و جگر سینه
ریشان بسان سار واد رکن تر شیدن و بر حود مالیدن طرفه پخته کارست که در کثرت هجوم خریداران
حرف تمامی هر زبان می آرد و مقابله بیع و شرا از بس استی نفع خود و نقصان غیر رو نامند از دسامان الوان
الوان نعمها و لذیذه دکانش از خاطر غریب الوطنان یاد آسایش خانه می رباید و در سر طبلان
هر چیز شوق خریداری می افزاید باهتمام خدمت دکانش سر فلک بر پشت خمیده از انبار همه پشته کار کرد
دلیل از فکر رسانیدن انگشت غافل نشسته فی انبار همه پشتی روی دکانش کوه طور است کز در افروختگی

... از ابجد حرمی ... بر رو

هنگامه سیکه علغله روش خریداران هجوم آورده و دکان خود آرائی چیده حسن چهره فروشش در تراقی صفا همسایی

بیضای کنجدیا آفتاب سنجیده متاجر قضا جلوه حسن ... آگهی در بازار خریداران آرزوی موزان

زلیخای دلداده یوسف کنعان ... در پله میزان تشابیدی و شیرین لطف ...

بگوش خرد ... دلدار ... خریداران حسن ... عیسوی ... در جنب ... بازار درخشانی چهره

آن ماه پیکر مهر تابان از ... چون ... در رشته ... جگر ... نمایش نقد جان ... از

پایه شمار و به تندی ... خنجر ... اسا سینه را با چاک سر وکار انداز ملیح تقریر ... مرهم زخم سینه ریشان

محروح جگر و ... بیان ... عشم صد طبله ... هزار رنگ شکر در برخریداران جنس ناز و دار ... بانها

روغن ... در بیان ... گفتگو می بندد چون ... آواره گردیهای دلدادگان ... سینه

مشک بهوای عشق می پسندد ... که اگر از انبار ... جنس دکان ... دار استخوان گاو زمین

در دهان ماهی ... آب دهند و آسمان خمیده پشت یکی از پله داران دکان ... این افتخار ... کت

مستند بر لیل و نهار بلا گردان ... فلک بگردش آسیای لیل و نهار آرد سپیده صبح ... بدکانش ... آب سیاه

و متاجر قضا ... آسمان ... طبق ... نمکساران آرد کانش اگر ... فرص ماه در شب ... جلوه

در آرند زبان ... اگر ... کانش شیرازگاه و تقریر ... در بزم ... سخندانان ... زبده

نکته سنجان ... کلامش خلعت برگزیدگی پوشیده تشبیه صفای روغنش با ... زیبا و نهایت خطا است

صورت ... کجا و این رنگ و روغن کجا در براقت این ... آن ... از زمین تا آسمان لب

تقریرش شیرین است و صورتش سمین ... سمین است ... بس ... کام و دهان ... آلوده ... زبان

نگر دیده ... چهره کارش ... رنگ و روغن نرسید قند و گلاب با بوی خوش و حسن جلا ... خود در ...

شمارند که در جنب لطافتش ... روغن چراغ ... تکلیف ...

به روغن ... نزدیک عقل صواب گزین هنگام موازنه چون ... مثل آفتاب جلوه ... گرمی

بازار آفتاب ... چشم انصاف ... دیده اگرچه در شهرت ظاهری دکانش ... است لیکن در معرکه جلا و صفا

... پیرایه بالای برای چند وجهی لعبت عطلسان بیش بیکر رسیده جنس نایخ گنج متاع ایمان که گرد
... بسنگین بجوی سینه تصبابگ تیغ جفا فرو زنده و دلداده خال بچاره آتشین آن [illegible] از [illegible] آه چون تیغ
... جگرگداز وعده فرمایش [illegible] جنیان حال [illegible] وای قیامت برانداز [illegible] خال [illegible] فروزی بر [illegible]
اگر از کواکب سینه [illegible] خوش [illegible] درین فن [illegible] آسمان و کلمه [illegible] ماه و بند آن [illegible]
فرمایند چی قدر و همت چرخ گردان اکنون صواع اراده اشتعال افروز کانون تحریر
تعریف دوکان زرگرست ماشاء الله زرگر سیمین [illegible] ابروی او که چشم انصاف بتحریر تعریف
بی آن [illegible] مجموعت ستایش چون [illegible] نقره کار زرساز و [illegible] طلا بر آن [illegible] در خلوط اشتعالی [illegible]
اندیشه [illegible] تصنیف آن سراپا نار سیمین اندام بسان بوته زرگر از جوش مضامین درخشان و معانی تابان [illegible]
در جیب [illegible] می تابد از [illegible] جگر خورشید فروزان چون سینه کانون صد اخگر حسرت [illegible] شرار آتش غیرت
پنهان برضع دلربایش در عین سادگی نخل [illegible] جلوه گر [illegible] عشق [illegible] گردن [illegible]
خورشید [illegible] گریبان سحر سنگ استادش محک امتحان [illegible] سار سر فروشان جان باز [illegible] غفلت می [illegible]
لی آتش افروز کانون سینه آرزومندان سراپا ناز گریه دلدادگان [illegible] در [illegible] از حد حساب
درگذشته و چشم حسرت براه چون نقره سپید گردیده و اشک گرم [illegible] گشته دمیکه بازوی تابان طره پریشان
بخرام ناز پرداخته هریکی از خیل عاشقان چون نقره به بوته آن [illegible] آتش بیقراری گداخته گرفتار بلا
دوری آن جانجهان [illegible] بسان ضرب چکش [illegible] سندان [illegible] زبان [illegible] لب [illegible] فغان [illegible] که آتش [illegible]
گر از [illegible] طلا قطعه گلزار در نگاه بینندگان جلوه گری نموده و کثرت نقره بلباس [illegible] چمن نسترن [illegible]
[illegible] دست تماشائیان بوده [illegible] بهار باغ مستعار است بی خریدار و گلزار [illegible] همیشه بهار جان [illegible] بیداران
بران نثار دمیکه با دست و بازوی نازنین [illegible] و صفای نقره پرداخته [illegible] طلب [illegible] بعوض نکهت و نمای آن
قبول نساخته و اگر در براقت و صفا [illegible] تهمت نموده [illegible] تملک [illegible] اعتنا نکشته [illegible]
چه صنعتش امیدگاه آرایش گوش و گردن نازنینان [illegible] شاه [illegible] و باریکی کارش فریبنده نظر و دام نگاه
پنجه نازنینان [illegible] پنجه بندش [illegible] آگین و [illegible] پای زیب گردن دمیکه متوجه آرایش زیور

بی زنگار زر ولای گزیده با نی عملی نو عوض ماکون بر سر عالی همه آن شنیده بجان اعظمه از پرورش چکانی است

برکات خدمت مشاهی مستانی از ضعف دل ما صاف بجت انگیز چکیده آن کان ما ساخته فرخ گرد و گنج بسری

مینا انداخته هر قسیکه از جبین حسنش بر حسن کار پرداختی بر آید چکیدن به رخته گویی که زر بدوی منداوی مستاب

آتش نقره گشته بدان نقره بر حسنش خاطر چکیده و عین آنکه شتاب فتوحات سید مطلای نقره زرگر

پر بار یکش بر رشتهای ستیم سلامی بیک عالم محمود الله باجد بجه مسیار تر از اشجار قبول نمود که جلا ساحل

از سیل موج با نصیحتین گند خسته و در گرفت مصوب سحر که آتش از جاروب خلوت شاعی آفتاب طلا

نقره ریزهای بسیار دیده من و رشته سپید عاشقان شیدا آنده و مند و نه سند نقش چشم معشوقان دلربا

بلاگردان بوده دکانش ترکیب هیاتی اکر قرص نقره را بر سر سندان گذشته گویا پاره ماه است که در شب تار

پر توه از برج بر داشته چو آراست دکان بنا بر دانه سحر نقره آورد و بصیقل طلا بر زد بجر گرم رست است بچو نیز

گلو نبی ارم صنعت بوده و گر ساخت انگشتری بی بها به زیور سلیمان شده و الحال اکنون تخمینه نامه

مالامال زر در سیم تعریف کان صراف میگرد و نام جوهر اکثر بر بیا طلعت و پیکر نابالبش

دکان پرداخته بازار سبع ماه و شتر از صبر رانهایت کرم ساخته بر فلک حسن حبش از طشت آفتاب زر افشانت

و محوره لیل به نثار رشح در نجوم و کواکب گوهر دادن با بصباحت چهره پر نورش سپیده صبح المعابد اتفاق با اعتقاد

از بس صادق متمسک اقرار مبلغ صبح حسنش بگواهی زر روشن نوشته داده و شاطر لیل چون حاشیه خدمت سر

داری چشم خوابناکش بر دوش انداخته با قتن عطیه کواکب تیرگی ایام بزدان ساخته گوهر غلطان ابرمسیان را

از بس شهره لطافت سلک بدندانش ما هی دریابه قلب بخشیده و در مجمع خریداران بوسه خال چهره رخشان

کواکب فروزان آسمان به نیستری بر زید متاع صبر حبش قرار تاجران بازار جنون کشیدای بیز خریت

کیفیت خمار نرگس شهلا انیش بغارتگر خانمان ننگ و ناموس آوارگان بادیه غربت متوالی جوشش

شباب شوخی در کمینش چکیدن عرق از جبین سیمینش بوفور گرمی حسن حق مریضان بستر جدایی آب نقره

تاب و دهر نگاه عیار استحانش نقد قلب هزار انداز دور از پایه حساب بادیا گوهر و معدن جواهر

صد انجاح مطالب بیرون گشائش قفل دکان آن دلستان و چکیده خامه زرنگار رشتح بیاد ده تر

[illegible]

[illegible] معنی‌فهمان [illegible] که زر [illegible]

[illegible] نقدینه [illegible] است که زر نقد دوکانش در بر [illegible]

[illegible] افزودن [illegible] اهل [illegible] اعتباری نگرفته تا کرباسیان بوسعی دوکانش افتخاری

[illegible] تحریری زر خریطه کام و

[illegible] نقد غفلت از حال خالی نوادگان اندوخته گوش شنیدن آن [illegible] نگاه لطف و عنایت

[illegible] در بالا [illegible] چشم تماشای احسان اگر انار [illegible] دوکانش لطف [illegible] نسترن

[illegible] تماشای بهار گلزار کی تا کام گذاشته [illegible] عمل [illegible] در گذر

[illegible] گوهر در برابر صفای [illegible]

[illegible] سلامت [illegible] غلامان زر [illegible] می شمارد [illegible] لبهای عاشقان [illegible]

[illegible] نگاه ناپسندیده طبع [illegible] و کمند کاکل [illegible] دام گیرای صبر و قرار دلباختگان بجور [illegible]

سحری با شمیم زلفش اگر طرح دام [illegible] تاجران نافه مشک را [illegible] سخت خجل ساختی

[illegible] نقد جان [illegible] سود عاشق [illegible] غرور و نخوت [illegible] شفق و درهم

سپیده صبح نگاه استغنایش [illegible] رشته [illegible] کواکب آسمان [illegible] صبح چشم [illegible]

[illegible] نقد کواکب [illegible] منظر

[illegible] نگاه نازپناهش اگر بحساب نقد [illegible] قرار

[illegible] از دفتر اختیار محو [illegible] ساخته از پس تجربه و امتحان سره و ناسره روزگار [illegible]

[illegible] سرهای روزی فرق درهم و دینار اکنون طفل تازی و دست

خامه به رستمه تازی تحریر تعریف دوکان خراطی عزم میدان صفحه مینماید

صبحدم [illegible] خراطی خورشید نفس خجسته نهاد باروی فروزانی جلوه افروز دوکان گردیده کارگذار

آفتاب [illegible] استظهارش [illegible] میدارد از ان [illegible]

زمانه روز را [illegible] نموده که نگاه [illegible] پسندش نفرموده

[illegible]

برآورده بت تعبدگی که هنگام حرا طراز پیدایش جمع گردید ابر سرور روشنای یاد لذت سرتاپی کسی

بالله تا لب کفر باد فرو شد دماد در معابد پیشانی بت پرستی قشقه از آن کشیده تمنای سجده بران ابر بر روی

پرستش لات و عزی حدودی بی رسمای ماهرویان سجاده مرید تا چهره آرایش زری گرند تا سینه

تفسیده جگری لیسند تا شعله سعیر الیش از بیاض ... جانب سپهر دو پاش ... بساط ... گاه حرام ...

... پیادگان شطرنج در دست ... فرار نظارگیان تیز گام حقه باز چشم شلاسش لعقد ... جان

دلدادگان از گردش مهره ... دم فریب محو نسله بازی نرد حسن به تخته نرد صفحه چهره از عقیق ... دو

اندوخانه برانداز سراپای که چشم فتانش متوجه شغل بله چقیته گری غمزه و ناز گردیده اجل بیچاره بر سر

سلامت نگه زبان مسکین گریبان دریده مژگان درازش بر جگر تماشائیان به تیزی مته کارگر و جر

فراق را هر صبح و مساشغل بنده بر دل و جگر بنام از زد طرفه نادره کاریست که تماشای لعبت ساخته اش

طفل نگاه عزم آغوش بر گردیدن نمی نماید و کودک دیده تا ندیدنش چشم از گریه نمی گشاید سبحان الله

اگر از دست پر صنعتش پیکر سیمی بخراط رسیده عنان صبر نظارگیان از دست اختیار بی اختیار جدا

گردیده و اگر ساختن هیکل فیلی پرداخته چشم انصاف جز بلال آسمان محک پیشانیش تحویر نساخته تماشای

ناقه مخروطه دستش لیلی مجنون وار دنباله دوان از طرز طفل ساخته اش مادران جهان بجز از طفلان تصویر شان

دلربا بلباس دلبری درست فرمان بجمال صنعت او از صورت عاشقان آثار پریشانی هویدا اندازآهو در ترا وش

رم طرز تیهو طیران همدم اگر بدستی درجی از آبنوس پرداخته ضمیر منظر وش از تاریکی چراغی در آن روشن ساخته

شانه ساخته اش شاهدان بلند رتبه بر سر بگذارند و با کتاب آنچه ... اش زلف و طره منتی از آن برمیدارند اگر صورت

گردی السکلی از عاج سازد بر سینه نازنینان عاشق دلباخته دست هوش نمیداند تمنای گرداندن گوی

مخروطی دکان آن سراپا ناز در راه نشتر فصاد خون رگ جان جهانیان از دعوی دست بی نیاز هر چند بی

آبی دریا کارها بیان تمام نماید لیکن نام آنها از ماهی پشت کار هاش سرمایه عمر ابدی باید مصنوعات بدیعش دلپذیر

... ستایش ماهیان ... حسن ... بر اکنون عنان جولان اراده کباده تحقیق تعریف ... کمان

ابروکمانان ازا چشم بد دور کمانسازی اباز خم و چمی دارد که جان تماشائیان بسان نخجیر اجل قدم براه سلامت

نمیگذارد و در عرصه قتل اسیران سینه ریش جگر فگار و تشنه تر گانش ترکش پر تیر و ابروی پرخمش کمان در اسمعیل
راه حسن مهش را بهر وصول بستر کوچه تاب و تواج چون صید تیر خورده یکقدم راه رفتن چه رانی منزل گران
ناوک نگاه عاید شکار آن سراپا ناز در جگر دوزی سینه ریشان از تکلیف شست بی نیاز به تصور حسن پرور
کمانداری ابروش از بدان چله شکن و بیاد تقریر دلپذیرش لب شیفتن زها و چون دهان سوفار گم کرده سخن
با میده قبولش در برآفتاب از خطوط شعاعی ترکش تیراندازی و چرخ مشعبد بقبضه کمانش از آغوش چرخ در گمان نازی
هلال از غم ابروش چون حلقه کمان خمیده پشت و از آغوش تنگی چون قبضه کمان تنگ در مشت تیر جگر دوز
پریشان کاران چاک پیرهن ادای کمان کشیدن آن دست بر ترکش زدن ادای دلفریب عاشق شکاری چون تیر
کمان بر داشته قرص ماه از نظر داغ بر سینه مشتاق هدف گذاشته تیر جگر دوز نگه را نوک مژگان پیکان سینه تاب
مال آزاری از قادر اندازی ناوک و اشکار دل و جان حاضران شغل لیل و نهاری خال گوشه چشمش بقندیل فروغ
حسن حیرت فروزان و آواره میدان تلاشش چون تیر هوائی بی نام و نشان سبحان الله حلقه کمان روی
چله ها دیده اگر ابروی او کمان گذاشته باندار خمیدگی عروسیت که در شب عروسی از حیا سر بزیر آرزومندی
ساعد قبضه اش بدست شوقش افتاده بتمنای تنگ گیری عاشقان از کف آغوش محبت گشاده و دست
باندار نیت نماز مایل بنا گوش و دست مربوط قبضه را باضافت تقدم خلعت امامت زیب بر دوش پهلوانان
بهمن سینه دلداده سینه بال البته آن شاهد دلخواه و در حق بادیه نوردان با خود داشتن از فتح و نصرت
زاد راه تیر ساخته اش انگاه قبول پیرایه دعوی لبیس کمشی در بر و طاهر کمال مانی و بهزاد در ساحت بلند
پروازی مقابله با نقش و نگارش بی بال و پر از حسن سوفارش تنگی دهان نازنینان مستعار و از فولاد پیکانش
جان و دل دشمنان در رنج و آزار عوز و اندیشه از آن بانامش کوس فتح نواخته که در قتل حریفان دو کار زرنگی
ساخته مردانه وار صف بیگانه بنهیب گذر دشمن شکار چونکه همیشه میدان رزم را بقدم عزم می پیماید در
هیچ حالی باندازه کره نطاق همیشه از میان [illegible] بر روی هوا از خون سینه مرغ آب خورده و در آب
دریا خرمن زندگی ماهی باتش عدم سپرده جهانی بتمنای بوسه لب معشوق ناز کمان بهانه آواره گردن بدو
و کشیدن تیر عشقش از توده سینه اکثر [illegible] از سعی انفعال فروش نگاه نازش در گذشته [illegible] سینه عاشقان رنگ

رنگ خجلت بر و کش تندی بر شیخ نیکمان غمزه حالاکش اگر عزم سینه بسته تیریست که از کمان پر زور رسته اکنون
عزم تیغ زبان بر چرخ سان فسانهای آن آشنای معرکه مژگان فسانگر میگردد چشم بدور فسانگر نیکو منظر ماه پیکر شمشیر
کشیده امیدان عاشق کشی و لطافت آزمائی است و دست بقبضه آشنای معرکه خونریزی هنگامه آرائی هوارش بناز
داشته سراپا سوز و گداز چون بخرام ناز بر جهد و در محفل تماشائیان بادائی دید مدین کار تیغ و دم آبی ساخته هنگام
تماشای نرگس نیم خوابش جنبش مژگان سنان جگر دوز در معرکه امتحان تیغ آزمائیهائش گردن دلدادگان تمنائی بهره اندوز
یوسف کنعان اگر بر طلعت فروزان آن ماه تابان فدی از دست و پنجه زلیخائیان معرکه امتحان سبقت در زرید
چرخ تیزی دم شمشیر تلوسته تماشائیان تماشای گردش چشم فتانش و چون سور و شنگ فسان بالونش داد رسی آه ناله
درد آشنایان بی سامانش هر سر و سینه که زخم آشنای تیغ و سنان نگاه و مژگانش گردید تیغ سعی صدمه نیم و بیخ
در معرکه مداواتش هیچ بریده ابروی کجش در قتل اسیران هر لحظه دست بقبضه شتابد و در هر گذرگاهش از سوز نوحه گران
هنگامه قیامت برپا آبروی چهره صد خنجر و هزار سنان غفلت نگاه تیرانداز رنگ شرر و سنگ جهانجهان بسکان در دیدن
زود تاثیرش اگر دو قهرش بعرصه جبین از خطوط چین بهره در دست کار مژگان نشترسکنی در رگ جان مجروحان ناگزیر
در شکست برق سوزان سوخته تند دیدن خنجر بران بلاگردان عالم نگاه در دیدن هر نیزه کان آسمان سیر نگاهش
طایران سدره شکار و اجل عنانه بدوش می بارد و مار بر بالین حسرت بیماران بستر انتظارش ماتم دارد رشته صبر
سلسله سکون دلدادگانش بریده تیغ فقدان ضبط آدرداری و بحرکت مژه هر دو بقبض جان و دل بر چرخ
کشیده کرب و بیقراری شمشیر بهر پرورده قتل دلدادگان عین تمنا هر دیدن تیغ برهنه دست جلاد جانستان
در صف عشاق خنده در زیر لب دیدن سر نوک سنان سر عاشق دیدن سر بخشیدن پسند خاطر و مرغوب طبع
مائل جسم نگرد دیدن آغوش پرورده نزاکت جلوه خرام یار و جوش اداری و حسن شروع ستاب شمشیر دل
آزاری در قبضه طراوتی نعمت گفتگوی بعر بعین ظفر ناب قلم و خوش بیانی و سنان غور همدان سینه شگاف
شکار بلا هر معانی نسخه فکر را در اطباق سنگ و سان تابش تازگی دم شمشیر و خنجر جامه بعد و بعریفش حیث تیشش پهلوی
نخجیر تحریر نیزه قلم بعرصه صفحه چون ظفر نصیبان سربلند و نزاکت مطلب جوهر شمشیر قبول و پسند سبحان الله دیکه
با چهره فروزان عزم آرائش و مکان ساخته از لمعه برق تیغ حسنش هر یکی از رستم نشان معرکه زور دلیری

روشنی

زهره مقابله درباخته دکانش از وفور اسلحه میدان کربلا است و شهیدانش مقتولان بروی خاک طپیده مبتلای
رنج و عنا گردش سنگ چرخش وهم کار فسان بشوری بنا گذاشته الحانی است که تاثیرش از سینه آهن سنگ را رسا
سر رشته نی چرخش دغیت که هنگام فسان از دم شمشیر شاخ باریکی بقصد نواختن بران گذشته و از بلندی
صوتش پرواز ترانه آتش ها برگوش سامعان حظ وافر بر داشته غلط کردم سنگ فسانش قرص آفتابی است ظلمت
زدای صباحت جدید جهان و گردش سریع اسیرش با کیفیت شعله جواله همعنان که سبحان الله طرفه آفتابی بیک گردش چرخ
روزی دشمن و تیغ نموده که صفای هر یک تجویز تشبیه با آئینه حلب قبول نفرموده فی دم نور بار جلا پرور برنا
پسندیده با خوبیت بروی آب دیده چشم بد دور آهنی هر سلاح را لباسان باجیبان بحسن صفا رسانیده که هر شی مجای
آنرا دو پاره گردیدن هم رتبه کتان گردانیده زخم شمشیر دست آشنایش گهی جا نزاعین معا و هر یکی از آشنایان
برای سکن خنجر بشان از پهلو در تجویز جا و بتمنای سنان سینه چون عاشقان آغوش کشا و بسودای نشتر خون
بشورش سر رشته رگهای قلمتراشی که ربط با سنگش بهم رسانیده نیستان نیستان سرها را یک قلم قلم گردانیده
سر نیز دیگر موی تیغ بستم + نگیر و تا رسنگش تیز نیم + سماق و سنگ مرحیش آن سنگ + ببازار خردی آب و
بی رنگ اکنون سوزن لوک خامه صرف دوخت قبای تحریر تعریف دکان خیاط میگردد
هنگام تماشای صباحت چهره خیاط حسن بناط دهن نگاه در آرایش سنجاف زنار ترقی نوز و چون نظاره
سوفار سوزن طوق عشقش مرهون گردن جان عاشقان بجور صبور گرفتار بند فراقش بروی مسرت عید بهجت نوروز
چشم نگشاده لذت نصیب جراحت تیغ قوت بازویش امنت بخیه سوزن جراح بس ناگوار تا در صف دلدادگان
بعرض خم خرام ناز فرموده از دل حاضران صبر و قرار یکقلم قطع پیوند نموده بیدار بختیکه لب نوشین آن پسته
دهان بعالم خواب مکیده ما و ام الحیات حلاوت هزار پسته مغزی کام و زبانش نصیب ندید هلال فلک از
رنج محرومی پسند بجای حلقه گریبان مرهون هزار درآرزوی کسب شرف هم پایگی تکمه آن قرص آفتاب گرفتار
ملال از بس ناز بعرض دا اگر بروی لیخا نقاب گشادی یا وصف تجربه خرق دامن یارش بخیه بروی کار افتادی
نگاه نازش در صف عاشقان اگر صفت یک گز دو فاخته کردن بکمال بلندی هر یکی از خیل دلدادگان
بی اختیار گریبان صبر چاک نگردانیدی قامت رسا با قبایش چون دست قدرت قبای جمیع شد اولی قطع ساخته

جامه سیاران نگین پیرهن بیک تماشایش صد دل در باخته دلدادهٔ نزاکت کمر نشینش بی تیغ جلاد پامال
و کشتهٔ خنجر غمزهٔ چالاکش چون فرق جیب همیشه سینه چاک لطف دیده دیدنش و آرایش تار عروسی پرده نشینش
و چین جامه اش از تشبیه موج دریا چین بجبین از قامت سراپا قیامتش قبای بیبانی و جوش آوای از زیب و زینت
در وفور و صبا سینه از پرده پرده چون جلوه داد در بسط بساط نور حسن و زر اش چون از تلا بود مرتبه سرایت
فکر رسا سلاسل تشبیه و زرین پوش درجیب بلطافت رنگ و بیش گلزار بهار بس کم بغل و رشتهٔ حیات گشته
فراقش گسسته دست و راجل جامه زیب بزم فرمانروائی و رعنائی است و کجکلاه معرکه جنگجوئی و بی پروائی
متعرضش بخونریزی یارت حالیکان چون سوانی تقریرش پرچالاک و بهرکشته النفاتش اما سید قوی بی آزار
گریبان همیشه چاک چاک از بسکه جدائیش ناگوار دلهاست سوزنش دراز دستش عاشقانه سر برهنه حلقه عزت
نی نی در بطار رشته گردن مبتلای طوق بلاست و از انداز تیزی نوک خار جفا خلیده پا رشته تابیده را با تار
پیچ و تاب سر و کار و پیکر گز باندازه هر گره از تنگ نفسی در آزار مقراض ابر جگر خراشی دندان تیز درصت منقطع
دم دریدن ناله گیر گریبان جامه بیابش بغرور مصاحبت بیاض گردن بحیش سپیده صبح را از نظر انداخته و
آستین بمایه داری شرف مس ساعد سیمین کوس لمن الملکی نواخته غمزه رسا با چشم شهلایش تیر بند قبا باخته
و غروری بی پروا رخصت پرسش حال غریبان از پیشگاه حسن یافته از بخیه بریز و رشعشش صرف بر تن عاشقان پیراهن
صبر پاره نکرده دیده و برادهٔ تلاشش خرقه تاب توان خضر و الیاس هم بیکهنگی رسیده چون سلسلهٔ ذکر سوزن و
رشته سطری چند در بیان خنجیه دوز هم همین جا میخواهد لهذا بر سر چوب سطور نگیره تحریر این مضمون برافراشته
میشود بیچ عظمت و جبروت خرگه حسن دلفروز خیمه دوز که تشبیه طناب از ریسمان خطوط شعاعی آفتاب نمی پسندد
و اوتاد ثبوت بنگاه نازش نقش قبول نمی بندد و سراپردهٔ صبر و قرار دلدادگانش از بیخ برکنده تندی صرصر
هجران و شامیانه ضبط آه آرزومندانش بتلاطم تندباد صدمه فراق بر هوا پریشان در کارخانه خیمه
دوزانش عیسی علیه السلام را خدمت سوزن سانی و عصای کلیم الله را حصول رتبه چوبش تمنا نهانی
لطافت و پاکیزگی بخیه به درست کرده اش از پیر و جوان بستان و نوادی تلاشش سبک پسندش است عوض دو
لطف سراپرده دل از کف بادیه ترکه از بس حسن در ترکه آمده دیده تماشا کیفیت دو ال گل بهار گلزار افگن

واز بهر لطافت بهر جلوه بهار موج زن جان زما اسمان هر اقش ساقالب بایل و بال گلشن رق ملا غصیان

از تیر باران حوادث پامال جهت استحکام مهمای قلندری چون میدان سینه پوسعیران در محبت نگاه نازش سخاح

بدوش و در صف مقتولان آرزوی همین را آفتاب سا از مژگان ساحت چشم بوش اکنون که نوردخامه

بتحریر موزه تعریف دکان مین سایای اراده میکند از بهار شن رنگ کان طلسم کاران محل

فریب جادو طراز و شعبده بازان سرایا رنگ سحر پرداز یعنی کفش فروشان فی زماننا چه گفته اند که دکان ستانی

کفشهای رنگین کار پر بهار دل از دست تماشائیان میربایند و در شوق خریداری بی اختیار می فرا سید الحق که

هیچ وقتی اینگونه رنگینیهای خاطر فریب وی کار نرسیده و گاهی هم بعضی اختراع و ایجادهای نادر و نغزی نگردیده

همیشه دخل و تصرف تازه درین کار فرسیده لطریست و پرواز و نزاکتهای حد بدر رو در رو در بیشتر هر کسیکه در آن بهار

یک نگاه دیده با صد جان مشتاق و واله و شیدا گردیده دید اسیرش بر روی مهر و ماه نظاره گستر و تلمع و

تبرق آن هم جلوه طور در نظر سبحان الله کفش مذهب اگاس طرفه رتبه دارد که در باد ریا گهر ان سنزاوار

نثار هست پیش هر جلوه آن ماه و ستاره آسمان نگار از بسکه هجوم نظارگیان گمان عین الکمال دارد مصنع

از رنج ربا بردا شتن قرین مصلحت می شمارد هنگام خرام باریش تار و تار بنشی که اران بر روی خاک

می شنند گوئی فرق زمین نگو ستوار بزر و گهرزیب زینت میگیرد مصداق مقوله فا خلع نعلک حقا تمام

مقام اوست پایه منزلت با در گر و اکرام انعام او بیجه پای آشنایان در بزم پاکیزه سرشتان هر حرم و

وکف پا از فرط صفا و تازگی چون روی وضو **قطعه** از دست زینت و زیبی پای سیمبران

خرام ناز ترقی گزین ز جلوه آن ✤ ادای جنبش نوکش که هر خرام کسی برای سینه عشاق کرده تیرسنان

اکنون بتحریر تعریف دکان قصاب نوک زرنگار خامه میگردد هنگامیکه سیه چرده ظلمت شب بگوشمالی دست قضا قدم

براه مسلخ مرور می سپارد و خلیل آواز الله اکبر موذنان بر گلوی دنبه سپیده صبح ساطور تقفیر و جعلنا

النهار معاشا می گذارد و قصاب ذائقه پرور حلاوت مآب بر چشم بسته غفلت خواب از تیر مغ ادای

کلمه شهادت کشیده با بخت بیدار بر میخیزد و بعزم دکان آرائی با نیت پاک رنگ خرام میریزد و چندا

لحم شربه لذت جهان نیست بر روی دکان آن دستان که خامه همین سحر تعریفش استخوان بر مغز حلاوت مضمون

وزبان به میمنت نعمت ثنایش چون کام و دهان لقمه چربی آلوده سان لذت مشحون ع . دل به راحت [illegible] ن
گفتنش بجا است ❊ جگر پاره نعمت بودن سنگ ما بر نعش عجب طاقت هر ناتوان است ❊ هوا ماستقوییش رنگین
دامن کشان بسحان الله طرفه نعمتی است که بهنگام محمل آرائی کام و دهان چاشنی ذائقه اش از لذت بار
لیلی نستان باج ستان با معرکلش کلمه مقابله و پایه مساوات ندارد که قلم ذکر لذت پستان ها زری بریان بدو یکدل
لث نمک حرص پستان جا به رین حکمران یا رینی اگرچه لطافتی دارد ولیکن مزه اشیائش داخل حساب مستعار و [illegible]
آرزومندان چون چشم قربانی بر روز سیاه صبح شام و ساده هان طمعش رشک بچه مرغ گوشت با هجوم خریداران
روی کاسش راه مکث بکس نبود سرکه فروشی هایش هر یکی را علت خاطر گوارا و پسند فرمایان دل و گروه اش که در
خوبرویی هند و مسلمان باکی ندارد در خواستگاران هر چه درست آمد داخل سنتش بفقره از ریشه سینه بیمار در
کشتگانش به اکار دیا ستخوان رسیده و نعم یاد رسیده و چون کنده قیمه هر یکی مورد صد هزار تیغ جفا گردیده و بغلطه
سر رسید ❊ چون برآید برچار وقت سحر ❊ گرد سر گردد مرغ بکسر ❊ شام رفتن چو عور قربانی ❊ سنگ شکسته [illegible]
کبابی الگنون بعد نظر طول تحریر فقره چند بتعریف دکاکین معدوده حواله نوک
خامه میگردد و مساطه صنعت کار دستار بندر رین شمله چهره ساهر دستار احسان می آراید که آئینه همای صفا
راتوی دست پیش به هماید جبین تجلی آگین بس گریزان ان مصداق نور علی نور و به نگاه در ما اعتبار بسان موج و فا
در و نور نمود گوش بر فرق جان جلوه ور رید که گویا ستاره از آسمان به پیوند صفایش چکیده سائمان وار
سایه گستر دنش از حد پیش چون موج دریا در آئینه پیشانی عکس گزین گوشواره کاهش در نگاه از رشته صبح
سعادت باج خوا درحسن لطافت چینیش بر صفحه پیشانی آئینه رویان از خطوط جبین سطور بمعال و پیچ شکن
قدر افزای جنبش هلال ها بریک غره ماه شوال ❊ بدستار کج وروی ستودن ❊ دل از دست لنجا در ربود
زچینی کش بدستارش نهاده ❊ جواب نامه سما گشاده در تعریف کان چینی فروش هنگامیکه با سامع
بلند پایه ظروف چینی بدکان کشائی پرداخته کعبتین قمع ارژنگ را در نگا تماشائیان جلوه گر ساخته در بزم دعوی
حسن و خوبی ادا نخوت فروشی همه چو چینی ها و رسا ایاغ نگاهش مالامال شهد نازکستری چنانچه چشمش لبریز
شربت دلنوازی وجام پیروری لبریز عاشق فریبی از عاشق شیفتهء بمرده دیده دیدن آن پیمان گسل

و ار کاسه لیسان خوان حسنش شاهدان طناز چین و چگل نام خدا بر طرف و کانش بصفا سجود یا [illegible] بان ابروان
بنقش آن برای کار قلم مانی و بهزاد در بعد افتخاری ناماں سبحان الله اگر طرح گلی بران نگینی لعلی انداخت
نگاه تماشا بلبل آسا ران گل باخته بر گلش یه شگفتگی همسته بهار و پرواز بر گلش نشتر دلهای بیقرار دیدن بران
بار گران و بدیدن آن حالت جان و اگر سعد آنی بهیکل طائری کشیده بدر از خجالت فرحا در ابر نرخ بپوشید
نگار طلائی رشک مینائی زر افشان شاهدان و جاسه نقره طراز را بهار صد نشترن و نسرین بگریبان ننگاه
سر ما بر صد عود در نعل بار رنگ بسان جهان و بمیز آب و آب آب بر جهارش یکمیزه راه منزل گران پرواز
بحجره دل از رکعت با ابدار در با طوفان بلا سکر کوه کوه شکوه و پهنای ارشام ابذوه وسعت صحرای مجنون
فرما حسن در خشان لیلی رعنا صورت طائر دام نگاه دشت وحشتی رهزن راه لاله کشیده کاس سفید شفق
و سپیده صبح امید بر توسالة المال نغز صفای گاهی سینه حور پاسای گیلاس رشک صراحی گردن صبحان
سیمین بدن و مخجل مه طلعتان جهان حسن صبحان با رفتن خوبی نقش و نگار حجحیه چینی آن دکان از دست بخیه
نگار بیتاب هر دن بلبسان هر چند بر سماط ساهان لالا رسمی نشیند لیکن از صفت کاه نوازی کناره می گزیند
در تعریف قصار با سفر بر لب لعل گاه در پسر پری سکر لب و من آشنا گردیده لعل خندان و عقیق یمن را
کار ها سینه و سنگ سوید اسبحان الله هنگام سحر با از رخ رسا نقاب حجاب برداشته کلف خجالت چهره ماه را
قابل و بدن اهل جهان نگذاشته از رشک صفای تن صباحت بارش دریا از موج جبین پر چین و نگاه بارش
حالا که ازگذر بار بصابون در غسل اسیران تا پیش تن قبول تحفه طلبات فوس قزح باعث عار و ننگش
و لوح سینه سیم تمثال بس ار روشنه مقام تخته و سنگش هنگام در با نواری آن ماه تابان سراپا غمزه و عشوه
سیاه چشمه آبحیوان بر لی بصیبها ظلمت نشین بحور سما پیراهن عطر پرور رایحه بارش اگر یعقوب خسته جان
شنیدی دماغش مست العطر از بوی پیراهن یوسف تسلی نورزیدی رحمت ان و ثبات مردان با ساعد و تحجیه
نگاه پیش ربطی بهم رسید که جدا ازان بر سر بها سعت بار و تبدلی نیار سده پی نی در نگاه انصاف تو بت
بایدین درجه رسیده که تعبیر رنگ و عیار خاطر روز بروز در می رد بدره زبان تقریر همین تعریفش درمعرکه سنجان
صبح ... بادت سعد و دوراست معانی مضامین موج طراز اش مخجل ما بعد هر از جست و جو تعریف ...

[illegible]

بنام خدا اندآفت نوجوان بخجسته روئی دست وگریبان لفنگی برشانه وارد که صد پیش از سامعه اهل تحقیق
به تفسیر معنی یوم تکون الجبال کالعهن المنفوش پنبهٔ غفلت بر می آرد سبحان الله زمین جانه اش آسمانی ا[ست]
که از پنبه زده سپیدهٔ صبح دران جلوه گر با کیفیت ماه شب چهار[دهم] بهم فریبنده نظر هنگام ربط پنبه زد بار[ی] چنان
می نماید که دانها از سراپای عروس بادپای رسم نبات میگراید هرگاه بشقشق می آید و میریزد پهلوان بهمن سینه ایست
که رنگ شتور فنن صبح می بیزد یا شناوری که بدریای نور از روی آب مصفا بر می خیزد چشم بد دور پنبه زده [ایش]
طرفه شاهد پسندیست که سرمایه فیضان تگرگ باری آسمان برنج و بلا را حد ا زان شب تا سحر چشم بخواب
راحت آشنا نگردیده و شاهدان نزاکت تو امان دلستان بصد آرزو بار نازش بگردن جان پسندیده
و تنگ در بر کشیده **در تعریف جولاهگان** سبحان الله عقاد درست ختم ترین پاک سرشتان فرشته سیرت
است که در پیروی پیشروان خود تا جان عزیز ندارند و در فروغ شریعت از جادهٔ تبعیت پا برون نمیگذارند
مصلای مساجد از جمعه و جماعت آنها رونق تازه و چهره نورانی هریک از لحیهٔ مطلق العنان زینتی اندوز[ی]
کار ستیر بار آنها که عبارت از تسبیح و تنسیج است هنگام توجه تار تا بوصل و پیوند ترتیب آیات قرانی است و بعیب
در گذشتن آنها از فهم صراط المستقیم که بنیده جنبش تاری آنها نمونه از انست همچون آسانی هر سر انگشت آنها
در عذرت باریک کاری از شریک و انبار بی نیاز و در کارخانه صنعت آنها آفتاب هر صبح از خطوط شعاعی
تار و پود درست ساز **در تعریف آهنگر** بازار آهنگران طرفه تماشاییست که صدای شیران غرنده بضرب تبک
بر سندان ازان بر می آید و سر خروی نهنگان سیه چرده آهن از شنا و ر بحر آتش گره تار از مقابله
نهنگان در یا شر می نماید ترتیب حدادان اینهمه تاثیر که حدید سخت و خشن را به پیرایه قابلیت صورتگری
آراسته مردم را مشتاق خریداری میگردانند و هنگام شعله افروزیها از سینه کانون سامان طور
بجلوه ظهور میرسانند تیغ و سنان ساخته آنها در معرکه رزم آتشبار حریف سوزی و پیکان درست کرده
آنها را بعرصه مصاف کار جگر دوزی و میکه بربط دهان دمه آتش افروزی با مهره کانون همت برگماشته
ما نا بچه گاو شیست که بخوردن شیر لب بر پستان ها در گذاشته الغرض دعوی تعریف آنها آهن سرکوفتن
ماما نست و یا دیده بر آفتاب و وختن همینا **در تعریف کاشی و مسی** کاران اندازها ظروف مسی طرفه شعبده با[ز]

[illegible]

سحر پیدا نماند که از تکسر بلا لو ظروف بر روی هم چیده طلسمی بر پا کرده اند از آتش فروزان که بر روی آنها چون
ابراهیم گلزار گردیده از دست خریداران هر طرف لب بان بر ابراهیم در آتش رسیده آزاری نرسیده فی شعبده
دران بنا نیست که بشمول ظروف برنجی صنعت کفر به اسلام عیان است غرضکه چون قلم ز قیمت مس و برنج هر طرف
زیاده از حد نیست تحریر این شعر در تعریفش مایه افتخار خامه بدیع بیان **شعر** مسی قدر افزای صد کیمیا + برنجی
جلابخش روی طلا **در تعریف فوگر** دکان فوگران بخوبی نه کشمیر جنت نظیر است برای شگفتگی خاطر افسردگان
زعفران را جلوه گیر بهار نگار الوان شگفته پشمینه سینه نگاه و سبدم نگاه غنچه‌ها را آنها بمنزله پشمینست از خانه زندان گلم
حبذا صنعت کار ندرت بار آنها که مشکل حل عقده خرق فی التیامه را آسان ساخته و خوشا جوهر هنر سحر اثر آنها که
امعان نگاه اهل بصیرت را با وجود غور من ریتیز و عرض مشکل اندوخته نگاه از سرگی زخم سینه دلفگاران تفته جگر را
از سوزن مژگان چه رفوگری برای سلسله زلف دلدار شاهدان بر بشم بسانی آن دوکان وسیله هنرزی برتری
در تعریف توگر سبحان الله توگر پری پیکر کلاه تارک عنائی است و قبای قامت زیبای وخوش ادای
چشم بد دور در پایه امتیاز از شاهان جهان قدم پیشتر دارد که گردن سگیاهان زیر قدم را ته تیغ کرم سپارد
مرتبه کشتگان دست ستم با شهیدان معرکه کربلا برابر گردیده گرما وصف ستم پس نزخم ابقطره در گلو بی انها
نچکانیده از شعبده آتش الامان که بر جسم زار ناتوان خط خط کشیده و درنگاه بینندگان خونی از ان چکید
و جراحت که عیب است بر جراحت افزوده دل از بهارستان بلطافت در ربود **در تعریف**
قلعی گر حبذا قلعی گر مه جلوه پری پیکر تابان روی فروزان دکان آرائی پرداخته تیرگی ایام سینه بختان
سراپا حرمان با روشنی روز روشن مبدل ساخته صبح خشن از ماه تابان باج ستاند ادای ملیحش نمک
مائده روح و روان در رتبه معجزه طرازی از عیسی علیه السلام ترقی گردانیده که از فیض کف دست
جلوه ید بیضا بظهور رسانید شگفتگی رخسارش نسترن از فصل بهار بالیدگی شباب شادابی چمن فروردین
در کنار تا چهره درخشانش لی زنه زلف مشکبار نمایان گردیده سپیده صبحیست که از گریبان شب تار دمیده
خرام نازش دل عاشقان را هنوز زیر پا مالیدن و مایوس لطف خندیدن را کار با سینه کوفتن
و نالیدن سبحان الله و سبکه بجلا کاری ظروف تیره رو پرداخته از چهره حال هر یک نور پیشانی

شاهدان عیان ساخته از ماه چینه پاره دارد کواکب ابر بدستی بدست دارد که از گریبان شب سیاهی طره سپید

صبح بر می آید طرفه تاثیر هوای کوچه آن ماه آسمان حسن و بستان ... که چون جنبان در طرفة العین تنگ روی

فرنگیان است **در تعریف تنگباز** زهی تنگ باز سراپا ناز که هر گی از خیل هوا در آتش نشست بازان

تخت و تاج سلطانی است و بکار دادن انکار قاطع رشته قبول حکومت سلیمانی است زبان تقریر حسان سبحان

بیان عشر عشیر گلگونی رخسارش تا تمام را نگارد و شنیدن تقریر با عذوبت شیر و شکر شیرینی ادای اداکان

تلخ عیش جان دوباره سبحان الله طرفه نادره کاریست که رشته را بهوا رگ منسوب یعنی مرغ هوا را بی دام

دانه رشته بپای می افگند چشم بد دور کا غذبادش برزوی هوا پهلوان پهن سینه ایست که بال بسته جانب

حریفان او میرود و برای پیکار چون چشم فتانش که دوباز اند در شکارگاه ناز بسته و تیز میدود و جنب همایون

پروازش هما چشم ما خود را نمود و لطف طره او در نش از گیسوی مشکین مهوشان دل ربوده نگاه نظاره مستان

بروی نیش دویدن از بس شوق سرشار بسته دنبال دویش چونکه بدامش با معرکه رزم سرو کار است از تیر میانه مستانی

و انداز فرق خنجرش در کنار است شاهد پری پیکر عبارت از انست که بر تخت هوا مقصد آسمان می نماید

در زهره جبین گفتش بام و سزاوار که بنگاه در بین هر مرتبه ستاره می نماید زهی مزاج دانی که بلندک نماید عا

در می یابد و با وصف هوای آسمان در سر سر از انقیاد امر بمهی تابد بنام ایزد که رخ رشته اله نهواید

چون بار رنش غازه پرداخته دیده تماشا بکیفیت قوس و قزح نظر منید خته از بسکه در سادگی با بطبنج مرمر

غره شوال مشابهت دارد ماه دارش هر روز را با مسرت عیدش می آرد دم دزدش تبهر رگهای بدن

نازنینان صرف کرده اند که کارکمند تاشش لهای آرزومندان می کند یا در اقلیم حکومت سه تخت نشین

است که بخور برشی سبحه شاهقان لبری مسعر ماند بمعریف مدار حسن سینه اش گلوله رشته رنگین آن

دکان زبان صد تقریر و لسان هزار گفتگو و لیده بیان سه وعده او دقت او رفتارش تا به عیش

طول گفتارس ... اسرو جوانان ... هلال حالت ما اکنون ساع صفحه

لم زیاده **تعریف دکان می فروش میگردد** ... قدح جام سرزمین + کسار ... عار در

فرامد ... کامرانی ... ها می عشرت ... میدارد دلم

اندوه و غم ✤ چو تاثیری در دل برالم ✤ و ماند لبم نغمه آیین تشنین ✤ کز آن بهره غلط بفرش زمین ✤ بیار دو مجمر

ذکر ساقی ز لب ✤ رود جان بند کور بزم طرب ست ✤ بتعریف ساقی و جام شراب ✤ بیایم بر دل چو چنگ و رباب

✤ حبذا ساقی کجکلاه رنگین ادای بزم دلبری و رعنائی و خوشا جام جم بر لب بجای دل از کفر بای عشرتکده شوخی

و خوش ادائی که باده دلفریبی صهبای طاقت شکاری لبالب گشتگان بخمار خانه و دهان لبریز خمخانه حسن فروزان چهره چون

ماه دست تاثیر هزار نشه هوش از سر بای جان دادگان بیگانه دین و ایمان کرده یک نگار نازنیاه آه و سکوتی لب لعل

دستان تا دم جام بخودیبی افزای نظارگیان سراپا حیرت و سمکنار حرمان و غلط کردن سخن در هجوم شیدائیان

جان و بلای ایمان لغزش قدم طاوس باغ مستانه خرامیدن و جوش شبابت بلد راه کج و دواکج دیدن از لب

نزاکت سوال و بسته تنگ رخ نازنین زعفرانی و نرگس شهلا از خمار دو شین چون ساغر زجاجی لبریز می رغوانی

کشته لطف در دیده دیدن بی نشه شراب بدست و آواره عشق حسن خنیدن از رنگ و هر لحظه در شکست چین جبین در قتل

اسیران موج دریا و بیاض گردن غارت دل و جان طوفان بلا ادای خرام نزاکت توام شور فتنه قیامت

و کاکل مشکین در دوش زیبا کمند گردن سلامت سرو گلستان و لداده رعنائی قد موزون و غنچه نشینان از

تنگی دهان جگر پر خون آه و فغان در کوچه بیدادش مردود تاثیر و در حسرت کشتگانش دست قضا کوتاه بر

سر نعش هر کشته جور آن مدعی سراپا جفا حسرت مسکین سینه زنان و مرگ غریب وا ویلا عرص عنا در هر

عطا مرده و طبع نازک سند باریک اندیشه و آه ناله بر فلک و سام عوت خاطر رحم آثار جفا پیشه

جام لب سراب ماتی عتق و نا نرگس چشم خمار و در بر کشید و بهار گلزار لطف طره زیب و دستار سبحان الله

صفای صحن میکده از بس پاکیزگی و فرط صفا آیینه عکس صورت مطلوب چهره مدعا همانوی بنا و خجستگی بنیاد

منهم حرمی عید بدلهای ناشاد خاطر مضطر و میمنت هر روزش نشاط صد نوروز و هزار عشرت جمشیدی

بکنار پیر و آفتاب بر آستانش هر صبح از جاروب خطوط شعاعی مستعد خس و خار پاک کردن و ماه تابان

هر شب از پرتو خود آماده فرش نور گستردن بهار باغ مستعار از شگفتگی خاطر خوش نفسان آن

فسحت سرای سراپا صفا و شوکت شاهان نمونه از نخوت دماغ مخموران مستانه خرام آن نزهتکده

دل از کف ربا عشرت و خوشدلی از ترقی خواهان آن بارگاه و فرق حسرت و اندوه در برکشیده روز

سیاه از لب تقریر تعریفش لطف ترنم دلربا پیدا و سامعه شنیدن آن لبریز نوید و مژده مدعا الحان بستان
جوانان عنایش شب ... وز در بساط دلفریبی گسترده مه طلعتان پری جلوه از حسن نغز اختن وقت دائره سیر و
جان تازه در سینه پرورده هر یکی با خاطر خوش محو عاشق شکاری و هر لمحه از ساغر و ساقی در دمیدن و کار نشئه شراب
صیقلی زنگ آئینه خاطر افسرده دلان مهجور رنجور و در شگفتگی غنچه دلهای منقبض چون نسیم سحری بر طرب بر ترحم
لونش شفق شام غمها از دلربائی و کیفیت آن گردش نشئه سلطنت جم در کار فرمائی هلال عید کلید در قفل ختم آن
آن جفاکار مه نگار و مهر رخشان را امید قبول هر صبح و ربوده از خلوت شاهی زرکار نسیم سحری از غنچه شگفته
جام گلگون هدیه آورده کار کن پاک را در خم غنچه شراب انگوری طیار قلقل مینا صبستان ترانه مستان عاشقان
هر یکی از معجبان بدست باده عز و جوانی و از حسن او امحو دلبری و جان تماشا دیده تماشای مجمع ساقیان ماه پیکر
سیم اندام در سیر گلزار و هجوم گلعذاران پری جلوه شکرین کلام عابد فریب لب شکار اگر یکی بالب می آلوده
در فن نوازی پرده گیتی دیگری بصدای [illegible] کار سامعان تمام ساخته دیگری بشور ترانه [illegible] و جانب دیگر
لطف اختلاط دلشکار در محفل مستان چاک گریبان سرفراز و ممتاز و هر یکی از نشئه رسا چون ساغر خالی سر بر زمین
نیاز شوریده سران از خود بیخبر را اگر از لخت جگر کار کباب با نمک است [illegible] بوسه لب نوشین آن شکرین دهن
کام و زبان لذت گزین که چشم مستش ساغر لبریز با عشرت جم بر دوش وقف [illegible] روز و شب در محفل سامان عشرت
یکطرف جام شراب و یکطرف آواز ساز معاذ الله در عهد دولت حضور پر نور ذکر مسکرات چون نقش محال محض
خیال است مگر این مطلب وهم و خیال کفاره بال الحق که هنگام تلاش وجود اینگونه معدومات در علم و حضور پرنور
چه ماجرای یافته سر از راه سراپا گناه اینگونه کجروی [illegible] در بر یافته سامعه [illegible]
نشنیده و ندیده چون یکه عنقا عدیده کام و زبان [illegible] عام حال بر لب مالیده گنجایش [illegible] حد لطف
انتظام و خوش اسلوبی [illegible]
و با امید عفو [illegible] صفحه قرطاس آرایش فقرات لطیف
مجمع ریاض انشاء [illegible] بهارستان [illegible]
جوهر شناسان سخن [illegible] خواهد

که از کیفیت تقریب رنگین مطلب همایون معانی عهد و نوروزی نکنند یعنی جلسه تقریب سلامت بنای دولت این
دودمان عالیشان از قدیم بگرد آمدن جمیع ارباب نشاط شهر هر سال یکبار صورت انعقاد می پذیرد و این نگرد آید
اندوه والم عالم به نشاط نگراید سبحان الله طرفه جلسه است که گاهی زمانه چشم فلک ندیده و نغلط در عهدی
گوش شنیدن نشنیده هر چند کمست که از کامیابیهای دلی خوش کرده اند و بر وفق مراد بساط نشاط گسترده مخفی نماند که
باعث بنای این جلسه انبساط معاکر دیدن محصول حکچه بارباب نشاط است که در عهد جنت آرامگاه بظهور رسیده
در جنب تادیه مراسم شکر این عطیه عظمی موهبت مخمی ارکه نامجمع جمع می بیند و طرح طبع الجمعه نظر و نیاز انداخته رونق
و شبانه از فرط خوشدلی و سرور رقص و سرود می نمایند و صدای آینه های دل ز کف با آسمان هفتم میرسانند
و با انعقاد جلسه بر لب دریای محاذی قصر دولت امداد مدت او تا قهای نفیسه مردم کشتیهای حرست و حفاظت
از سرکار دولتمدار یافته با طمینان تمام بسر می برند و بعد خاتمه آن قطع نظر از عطای تحایف و نوادر انعامات
گران از زر و گوهر یافته شادان و فرحان و دعا گویان رخصت میشوند و از بسکه نوازش بر حال رعایا داخل سجیه
رضیه برگزیدگان درگاه الهیست تا مدت ترتیب جلسه و سبار تقریب تفریح طبع کدر سواری مبارک هم از الطرف
اتفاق می افتد بس وقت آمد آمد آن میدان کدر جلوس خالی گذاشته ماهرویان پری پیکر مه تمثال و
جادو نگهان سحر نظر سراپا حسن و جمال دو رویه مقابل هم صف بسته با دف و دایره می ایستند و آوازه تهنیت و
مبارکباد بگوش فلک سیر میرسانند + شود غلغل شکار بهار + ز آواز ساز و سرود آشکار + ز رنگینی نوبت رشک ماه
بگلزار جنت نیفتد نگاه + ادای مغنی بینده هر نگار + برد از دل چرخ گردان قرار + ز بس مهوشی غمزه دستان
بلائیست بر حال عاشق دوان + عرض کاینچنین محفل دلشکار + کجا دید کو دیده روزگار + اگرچه پایش بیان تکلف
درین باب میخواهد لیکن بتقاضای حسن آن مجمع بسته عذر قصور گذشته آنچه حد خامه بدیع بیان است بتحریر تعریف
آن نیز از دحبذا جلسه دلشکار خاطر فریبی و خوشا مجمع عشرت با رطال صبر و شکیبی کجاست آن ندری بدوی آن مرگ از
بهشت و عیش جاودانی از صدای آن سلر اندوه هر اندو مکث در آنجا لطف زندگانی حرکت از انجام گ ناگهانی گدائی آن
در گران سرمایه دشنام شاهدان گوهر سنگین پایه همنشینی هر یکی عین اعمال محالست تا بها عداوت با بلان بهجت و نشاط
بهوای ناز پروردگی آنجا بخود بینی آماده خوشدلی و انبساط بشکر نعمت آنها لب گشاد و لطف و شادمانی بکر از شگفته

ساغر پاک کنان راحت و کامرانی ساقی نوجوان آسایش و آسودگی با مودر بانی دلبری عاشق بابی ممتاز یکیرالی
سپیده صبح و شفق شام از تردابا کیزه و غلام و نسیم سحری سحر طراز شبنم ... تمه ... باید رو ... ... وقار زین ... و کاتب
از تشبیه بلیلة القدر در شات و عارض صفا و پاکیزگی از صبح باج ستان جهان ... رستگی نوچه در ... ... رمان ... و ... ...
پیشگاه کشادگی خاطر خورشاه و قصر ارم تزئینی بمقام در فرحت فریبی هر گوشه دلکشی ... روس ... ...
در آغوش پرورد لواز حسن عیر بام بوستان بهجت انگیز و فرش زنگین عشرت بار رنگ رنگین بهار گلزار آفرینش عقیده
ستر ... ارکیفیت شب ماه بر بستر سار جام ساغر زرین آب آگین بقرینه حده برحسن ساما جشن جمشیدی ... بدجلوه جاده
نگهبان سراپا نار از تلاش مشتبه نه نیاز مسی لسته ... وش ... روی ورجای ... و قدم برجا نقتادن لغزش سخن ...
برادر عیانی سبحان الله هر کی مرکوده آغوش و ایه حسن بی یارش مست ادب و حجته ... ...
در حسن و جمال مسجود ماه و بمرتبه غنج و دلال جنگیز نگاه جویی ... رسائی ... ... در عنائی ... ...
اسیران سخت عیاک و لعادت لهار جالاک ... عادت ... عاب ... مقدمه جاصر جوات کامل ستوق ستمگار
از راه دور آمده سهر جهاستاری ... شد صغیر و کبیر رسوا کن اجل بی تقصیر دوست الصاف دشمنی ...
عهد شکنی مدست ... شده جوی ... و در معرکه جنگجوئی و سرحمی ... ارائی ... مهارسدگی ... موافقی بعنات ...
برق نگه را حکم خرمن جانها سوختن سرمژگان ما مور سفته عاشقان ... و صحت ... مدن ... عاشق ... ماتمها و ستعدن ...
آغوش کشتی بی عتنا ئیها ... ای جان ... کر و جنده ... ... اسمل ... شدن کشته تمام ... ... سجی ... بخل جان ... ابنا ... خار
... سر و ور ما بده سوختی نگاه ... سوحته ... ... آت ... ... ل ... ...
مقتولان نگه در ربدن و توسله خطات با دلبران ... ادائی حسد بدن ... که جته ... با بحکرم ... خلاله ...
که از سینه نمی گذارد تا مه ... خاک ... و ... مردود ... درستی ایمان ... نصیب سلامت ... ...
جان امر عرسات ... آیشوه ... کو سوره قامت بالا گرداند قامت و لحه عشوه هوش ربا تیغ بکف ... شد ... عمر
جانستان ... رسید ... ... دامایل جگر ... ... حال ... ... کوکب بخو ... سینه ... سوز ... نگاه
نظاره ... ... جهر عرق آ... ... ... نگاه ... سرمنده ... ... ساحر ... سر ... ... موجد ... بخشش ... حسن
بیکار عابد ... بال ... خرامش ... باعث ... ... مشتاق ... در عشق ... ... جان ... ایمان

شنا کراه بوس و کنار و هزار اعجاز عیسوی که وابسته یک نگاه قطع دن بند شلوار بیاد بند گفتن و کشمکش بد جا بانه از
تنگ گیری جای شوق در شت صد سال با یان گرد بهار و تجمل انجم شماران نگین خیال بگذارش نازو ادات خونی سودهای
نازنین تن هر لحظه باندازنوی ما تل بساط عاشق کشی گستردن براه درسیده دیدن بلباس از نازانباز و لبها هزار جان
صرف پا انداز جان بخشیهای سوهن من آنها بدن مسیحائیها بیزخریده مستانه در بغل گرفتن از فرط غلبه صباحت
تعلق نزاکت معدن و عنوان نشان جاچ در نور ماه و برای پای نگه در سیر لطف ناف جنبش مژگان خار در راه بالیدگی جسم نزاکت
توامان دست از جا بردن عشاق مهر سلیمان از لطف خرام سراپا ناز و دعوی صبر با معامله ترنج زلیخا شریک و انباز
لطافت نازکی جنبش کمر مجموعه بر هم زنی هزار خانمان و سر از چین بجبین بعد خواب ناز افگندن هزار خنجر زهر آلود
بگلوی جانها از ان طرز خمیازه نوم بیار خصت مژه های خواب هزار لیلی از تابدار بر چهره پریشان سینه روز بیها
روزی سینه پریشان حبشی مشکین معنبر فتنه پناه غارتگر هزار کالای ما سیاه دلهای تباه را در خم لفهای پیچ پیچ
عیش خورش و طلبی و زیر نقش گشته تیغ ابروان زدها در سینه زنی از فتنه کاری نزاکت مشبی سیم پیشانی شور محشر عرق
شرم اگر قضارا بمسجدی در آیند نمازیان بیچاره را از جا در بایند و اگر بدیر رو آرند پای منت بر فرق لات و عزی
گذارند هر گاه برقص برخیزند از خوش ادائی با رنگ قیامت نزیند سکون با قاعده منت بر ناز گذار سرو قد
کشیده باغ تملیک صبر و قرار از حرکت قدم هر یکی بحفظ اصول مفهوم خود شناسی بعقیده اهل نظر مجهول در بلندیها
پرتو ساعد مه سایه از تجلی های طور برگرانمایه حرکت انامل دست نگارین در ان حال بنا بر تجمیل ید بیضا ستمک
بمثال پریدن رنگ از خوردن سراپا آبی کن معامله موج بر روی دریا معجز گلگون کهر نگار را با نازو ادای
بر سر کشیدن و بر داشتن با شوخی از عنایت دلداده مشتاق بوسه کردن و ربا فتن شریک علم بر افراشتن
صدای زنگله در آمد و رفت لرزه در کنار سر در گلو زهر جریان نفس سوخته ناله گرم رفتار جلوه لیلی آواز
نازک رنگین از عجله دهن وقت خواندن چراغ بدلسوز مجنون عاشقان و آدی شوق این فن لطف انه شکرین رونق
هنگام با بر بندسته و کیفیت کوک شدن ساز نالیش غیرت در بره و بال سیقار بسته کمی و بیشی بابها بمقتضای مقام
بدن مردگان هر موج آب بقا از حضر علیه السلام جوبی تحریر مسلسل با آب تاره وانی خنجر بر گلوی بریده
برآب العرض ای قبل ولدادگان هرار اندار انحاد نزاکت بست و نوی ناز تغیر چهره نزاکت آغوش

شمائل هشت عنبر فروش خوش و دا نهادار قلمت بنیانی زمین عروس دوار ارباب جنس بنیاد پیر است که لطف این نسخه بیجلوه

بیکجا جنس لباس رنگ نگار تا نگشال از کف تا هیچ لطف سرگل آرا در نگار سر بسته هیچ چشم شناسا حلقه عزالان خوش چشم و خطی

و دو قطعه با حسنها تمکین اختلاطها شکر ریز سدن دست برد و بهمه دو بند و بهمین حال کمال آن اکت آه سرا کسل کلال قالب معانی

لب با نغمه بستن دو از نکته طرح عالمی دارد که کرون تحریر و تصریر تیغ می باز شستن آکس طالب است جانداز کشیدن نیز ایمائی تکلفها نکرد

تو گفت سقا نه اعتنا از معمار بامداد نشر و اوفزا و گره ربی باز ماند اگر سخن دست بند عنبرین حمائل از سنبل الا درو پیر

آتشین سگد آورد اگر مطلع معنی بر سیر قا علطید بام زمین ابر لب گرمی هیچ عشرتکده عجب جلوه گر است آنکه در او مدام عمر با

بقای نیازش معنی سر گرد جهان و جهانیان گردد انتخاب الحمدلله که تا تمام عبارت و ادا و مرحم معنا از رنگ و نیز هیچ میزبان خوش خواب

امام الدین مشهور بخواجه امامی احمد بلاد استاد عدیم العدیل جناب میرزا محمد حسن مجلس قتیل عفی الله ذنوبه بحصول الفراغ از مهم تحریر رسید این

لطائف معجز بر سعادت و اشراق ماه عشق شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۹۰ نگهرو و صد و چهل و پنج هجری سال سوم جلوس میمنت مانوس حضرت ظل سبحانی

خلیفه الرحمانی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه بحسن انجام و امن احباب و اصحاب مراد و مراد بتصدیق ائمه علما همیشه کاری با هیچ عهد

شکر کام تمام شد لسبب تصنیف لطائف احوال نگارش نامی مسجود است که ترویجی خوش متاع با آب و تاب حاضر را در بازار وجود جید و ارجمند

نفائس مقال بگذارش حمد محمود است که گنداز ته هوش و کان بدین سخن امکان را سود از زبان سخنگو رونق بازار سخن بعرض کرن

نعت سعل عالم نسبت که لالای لال نسفا عشق نا مو و احصاء متاع و بدست عقیق ان بود نگرید و گرمی نگاه هر فن بسط معنقبت آل

اصحاب و تیمنت کسب اعتبار عیار محبت شان بایمائی نقد سر طبعان می واج بستحسان مدد بها اما بر مشتریان اجناس معانی جوهریان جان سخن

مشهور و مسمی است که این شاد کشاده سرای نظر از ادراک خاطر شاخواجه امامی که امام سخن است ایشان در فن تعریف جا از رشک گلزار

ارم ساکه در این ایام ستم الصنام بقبض بعضی دست تا ده سلطان جاه جامی شریعت مصطفوی مروج ملت مرتضوی موحد آئین بایست تحریر این

سست کد آسمان بکمال شمس اوج جلال و دهش داد سمع فرو دوده مراد حشر خورشید علم جهان پناه و عیش پرور عالم

سلطان عالم خلد الله ملکه و سلطنته و ابد عمره و طنطنته لراقمه بعد الکه نو شروان کند نازند بر خان از این سینه نازند به

عیش از پار رفته رفتار کند دم به گرگ مردم آزار چو حرف هست آید بر زبانم کند تظلم خیزد نام حاتم سحاب و

چوز بیان عیر گشتن نیاید برو ربای نواو در صیدان تواز زبر زبان و ... سودن بکین ... قهر او ... کام بود و ... اوم

نغز تر از فضل ... دارم ولی کی خصلت اطنابی دارم ای با نیاز را ... آر از سیر گلزار رشک فرح است بل ... جا و ...

که جو و ضوابط تهی ... ایزد آن خاک پاچ ... صنعتان صفوت ... این کتاب لطائف مارا لطف الطبایع او مطبوع لطیف طبعان باد

تمت

صحیحنامه اغلاط خاص بانو

		غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح			غلط	صحیح
۲۴	۱۴	سرا	سراپا	صفحه	سطر	غلط	صحیح	۳۶	۱۳	بکشاده	بگشاده
	۱۲	معتزا	معتز	۲۶	۱۵	آبد	ابد	//	۱۶	وددست	دوست
۹	۱۰	انتها ز	انتهاز	//	۱۹	دوخان	دخان	۳۳	۲	یدر	بعد
۷	۱۲	بیمین	بیمین	۲۷	۴	ور	در	۳۷	۶	حسن	حسن پر شرح شکسته
۸	۳	تامرود	تامرود	۲۷	۸	نوایش	نوآش	//	//	نزد	نرد
//	۹	بهیرضا	بهرضا	//	۱۰	بادو	بار	//	۸	براغداز	براندازی
//	۱۲	نرمیند	نرمیند	//	۱۴	نگته	نکته	//	۱۵	بضمیر	بتمیز
//	//	گزنید	گزنید	//	۱۸	سپند	سپندسوزی	۳۹	۲۱	رجسته	جسته
۹	۲	مجلی	مجلی	۲۸	۱۳	نشینند	نشیند	//	۴	مدوسد	مدوشد
۱۰	۱	عظمت	باعظمت	//	۲	بادواع	باوداع	//	۱۹	دم شیر	دم تقریر
//	۳	تمکین	تمکین	۲۹	۱۰	بستی	بهرستی	۴۱	۲	جوش چد	جوشش حیران
۱۱	۷	عیش نشاط	عیش و نشاط	//	۲۱	جوشش	جوشش	//	۲۱	انگن	از نظر افگن
//	۹	باغ	باغ زا	۳۱	۹	سجنیده	سنجیده	۴۴	۴	سعید	سعید
۱۲	۱	سپ	بر	//	۲۱	مقرن	مقربان	۴۵	۱۲	مغم	مهم
۱۳	۲	زرساندعای	نوراندودی	۳۲	۵	شفق تعلق	شفق لعلی	//	۱۵	بترتیب	ترتیب
۱۳	۴	بکرپاس	بکرپاس	//	۱۲	بهرت	بهرپرت	۴۶	۸	بصرت	بصیرت
//	//	نازنین	نازنینی بدتن	//	۱۳	انداز	انداز	//	//	وعرض	عرض
	۵	آوز	آرز	//	//	ناشو	ناز	۴۸	۱۳	غادنهیر	غنابر
		سرایا	سراپا بهار	۳۳	۱۴	کتب	کیست	۴۹	۱۲	جان	اماده جان
			گرحان	//	۲۱	سیرد	سرو	//	۱۶	تقریر	انگیزند تقریر
			گلشن	//	//	دکانش	بیخ دکانش	۵۱	۱	نکیرانی	نگرانی
				۳۴	۳	گذاره	گذار	//	۲	است	شب
					۷	سر	سزا	//	۴	فردوس	فردوش
				//	۱۲	ناز	نیاز	//	۸	عبالی	اعیانی
			دریاوان	//	۱۴	بوتوآن	بوته	//	۱۱	[illegible]	گشنده
			جزولی	//	۲	بارگی	باریکی		۱۱	[illegible]	[illegible]
	۱	مومصه	مومنه	۳۶	۹	دهن	رهن				
//	۱۰	نو	نور	//	۱۳	استغناش	استغنایش				
//	۱۳	بی نطق زبان	بی زبان	//	//	رشتنات	رشته				